

مرصاد العباد

من المبتدئ إلى المعاد

تأليف

شيخ اجل أبو بكر حيد الله بن محمد بن شاهان والاسدي

معروف

بشيخ نجم الدين رازی

متوفى ٦٥٤ هجرى قمرى

بسعى واهتمام

فقير بى بضاعت حسين الحسينى النعمة الالهى

محقق بشمس العرفاء

نيرماه ١٣١٢ هجرى شمسی مطابق ربیع الاول ١٣٥٢ هجرى قمرى

در مطبعة مجلس بطبع رسيد

Asadī Rāzī, Abd Allāh ibn Muḥammad.
Mirsād al-ibād

مرصاد العباد

من المبكى إلى المعاد

تأليف

شيخ اجل أبو بكر عبد الله بن محمد بن شاهوار الاسدي

معروف

بشيخ نجم الدين رازي

متوفى ٦٥٤ هجرى قمرى

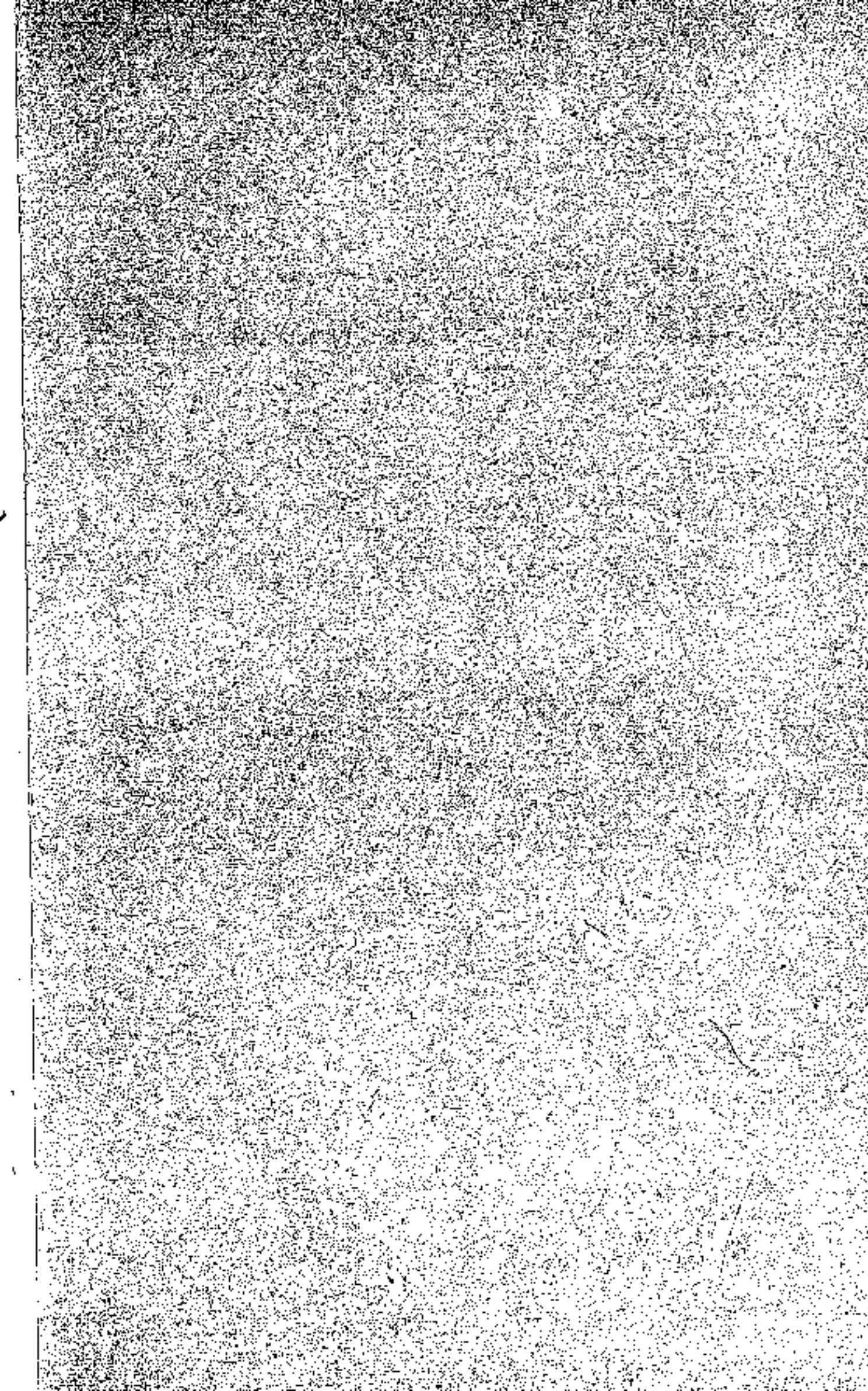
بسعى واهتمام

فقير بى بضاعت حسين الحسينى النعمة اللهى

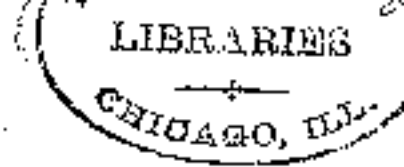
ملقب بشمس العرفاء

نيرماه ١٣١٢ هجرى شمسى مطابق ربيع الاول ١٣٥٢ هجرى قمرى

در مطبعة مجلس بطبع رسيد



الحق از برای تمام طبقات و اصناف مردم قائمست برنده و مشکو نیست
 روشنائی دهنده لا بداً خود را بدین خدمت موکلف دانستم و باین همراهی
 قیام نمودم با چند کتاب قدیم خطی با اهتمامات مجدانه مقابله و بقدر وسع
 سعی در تصحیح عبارات و تسهیل کلمات بعمل آمد و همچنین در صحت
 طبع با زحمات و مشقات بی‌شمار بدستگیری و همراهی سرکار عزت مدار
 منبع السعادات و سراج السادات السید الامین الادیب الجواد الکریم الجلیل
 آقا سید عبدالحمید خان تقیب زاده مشایخ دامت شوکتہ العالی دقت لازم
 بعمل آمد امید است که قارئین و مطالعه کنندگان خرده نگیرند و غفر و
 رحم را مانعوظ دارندان الله رحم من استرحم و غفر من استغفر را کارفرمایند.
 بدانکه شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن محمد بن شاهاور
 الاسدی الرازی معروف بدایه در طریقت مرید شیخ مجدالدین بغدادی ،
 و مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری که سلسله کبر او به منسوب بانحضرت
 است ، و ایشان خرقة پوشیده از شیخ عمار یا سر بدلیسی ، و ایشان مرید
 ابونجیب سهروردی ، و آنجناب مرید شیخ احمد غزالی طوسی ، و شیخ
 احمد خلیفه شیخ ابوبکر نساج ، و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم کورکانی ،
 و ایشان خلیفه شیخ ابو عمران مغربی ، و ایشان مرید شیخ ابوعلی کاتب ،
 و ایشان مرید شیخ ابوعلی رودباری ، و ایشان خلیفه شیخ جنید بغدادی ،
 و ایشان خلیفه شیخ سرفی سقطی ، و ایشان مرید معروف کرخی ، و ایشان
 مرید و مأذون و دربان سلطان ارتضی علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
 است ، و موافق آنچه در تذکر عرفاء مسطور است شیخ نجم الدین کبری
 تربیت شیخ رازی را بعهده شیخ ابوسعید مجدالدین شرف بن المؤید بن



هو الله العلي العالی المتعالی الاعلی

BP 18
A 7
193

از مشرق اگر جانب مغرب تازی
سود است تورا اگر بیابی روزی
ورجان و دل خود بطلب در بازی
مرصاد عباد نجم دین رازی

چنین گوید این فقیر بی بضاعت و این بی بضاعت بی بصارت و این دور افتاده از علم و معرفت و این محروم مانده از حق و حقیقت و این مهجور از شریعت و طریقت و این مفتون بهوی و طبیعت و این گرفتار بامراض ظاهری و باطنی و این بازمانده از رفقای با رأفت و شفقت و این مبتلا بسوء مزاج خاصه مرض عصبی و این درمانده بضیق زمان و مکان و این وامانده از مقام انسانیت السالك الى سبيل الله الفقير حسين الحسيني النعمة اللهي الملقب بلقب الطريقة من شيخنا الاجل طاب الله ثراه بشمس العرفاء و فقيهي الله بحسن توفيقه و ايديني الله بتأييداته چون در این او ان خیریت تو امان مصاحبت و مرافقت و موافقت دست داد با جمعی از دانشمندان و بابرخی از سالکان طریقت من الرجال والنساء الذين قال الله تعالي في حقهم ان الذين يتلون كتاب الله و اقاموا الصلوة و اتقوا مما رزقناهم سراً و علانية يرجون تجارة لن تبور ليوفيهم اجورهم و يزيدهم من فضله انه عفور شكور و بعين اليقين مشاهده کردم که قایلی از زنان که در سلوک راه خدا سالک و برجاده شریعت مضطفی هم موقن و بنهج طریقت مرتضی متحقق هستند بتخصیص برخی از انطایفه مجتربه که سیمت اجتناب بفقیر دارند خواهش و تمنی نمودند که این کتاب مرصاد العباد بواسطه کمیابی نسخه و بعلت حواشی غیر مقرر و ثانیاً بطبع برسد تا خاص و عام از آن بهره مند شوند ،

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلواته على نبيه وحببيه محمد وآله وعترته الطيبين الطاهرين و خلفائه الراشدين واصحابه وازواجه اجمعين و سلم تسليماً كثيراً حمد بيحد و ثنای بيعد مر ياد شاهي را که وجود هر موجود مظهر و مجلای وجود او است وجود هر ذی جود حمد و ثنا گوی جود از که **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ**^۱ آن خداوندی که از بدیع فطرت و صنیع حکمت بقلم کرم نفوس نفوس را از صحیفه عدم بر صفحه وجود رقم فرمود و آب حیوة معرفت را در ظلمات صفات خلقت بشریت تعبیه کرد و **فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ**^۲ قلندروشان تشنه بادیه طالب را سکندر وار بقدم صدق سلوک راه ظلمات صفات بشریت میسر گردانید و بعنایت بی علت خضر صفتان سوخته جگر آتش محبت را بسر چشمه آب حیوة معرفت رسانید که **أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ**^۳ و درود بسیار و آفرین بی شمار بر ارواح مقدس و اشباح بی داس^۴ صد و بیست و اندک هزار نقطه نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالك حقیقت و مقتدایان ممالک شریعت بودند که **أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ**^۵ خصوصاً بر سرور انبیا و قافلہ سالار قوافل اولیا و سید و سند تمام اصقیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی آله اعلموا اخوانی فی التقی و أعوانی علی الهدی و فقنا الله و ایاکم للترقی من جضیض البشریة الی کزوة العبودیة و رزقنا

۱ - سوره بنی اسرائیل ۲ - سوره الذاریات ۳ - سوره انعام ۴ - چرك و زيم
 ۵ - شمار مجهول از سه تا نه ۶ - سوره انعام

ابی الفتح بن ابی الغالب البغدادی محوّل کرده و یکی از خلفای دو ازده گانه
شیخ کبری است ، محلّ اقامت وی همدان بوده و چون در تاخت و تاز مغول
وحشتی داشت از آنجا فرار و در ۶۱۸ هجری در اردبیل مأوی گرفت و
پیوسته برای آسایش خیال خود محطّی دیگر که از فتنه و فساد دور باشد
می اندیشید و ازین سبب آسیای صغیر (رومیة الصغری) را انتخاب نموده
بدانجا مسافرت کرد و همانقسم که در کتاب خود ذکر مینماید مرصادالعباد
را که تألیفش بتأخیر افتاده بود بسبب فراغت که داشته در سیواس بسال
۶۲۰ هجری تمام مینماید ، شیخ نجم الدین علاء بر کتاب مرصادالعباد
دارای تألیفات دیگر است بنام : بحر الحقائق والمعانی در تفسیر قرآن و
منارات السائرین الی حضرت الله و مقامات الطائرین بالله و رساله عشق و عقل
در مسافرت به آسیای صغیر بمصاحبت شیخ صدر الدین قویونوی و مولانا
جلال الدین رومی نازل شده ، وفاتش در سال ۶۵۴ هجری و بموجب شرحی
که جامی نوشته است در شو نیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سرتی سقطی و
شیخ جنید مدفون است (مراجعه نمائید به تفصیلات الانس جامی و مجالس -
العشاق تألیف سلطان حسین بایقرا و هفت اقلیم امین احمد رازی و کتاب
جوهر الاسرار علی بن حمزه اسفراینی معروف به آذری و فهرست نسخ
خطی کتابخانه بریتیش موزئوم و کتابخانه برلن) .

مختصری از این کتاب بنام «منتخب مرصادالعباد» در سال ۱۳۰۱ در
طهران بطبع رسیده و ناشر آن اشتباهاً تألیف اصل کتاب را بشیخ نجم الدین
کبری نسبت داده است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

الفقیر حسین الحسینی النعمة اللہی

حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق گردد باز داند که او چیست و از برای کدام سر کرامت و فضیلت یافته است چنانکه
 ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
 ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آینگی رسد مسالك و مهالك بسیار قطع
 باید کرد و این جز بواسطه سلوک بر جاده شریعت و طریقت حقیقت دست ندهد تا بتدریج
 چنانکه در ابتدا آهن را از معدن بیرون میآورند و بطایف الحیل پرورش گوناگون
 میدهند و بدست چندین استاد گذر میکند تا آینه میشود و چون انسان در بدایت
 معدن آهن این آینه است که النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ آن آهن را
 از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون میباید آورد و بتربیت بمرتبه آینه کی رسانید
 بتدریج و تدریج

إِنَّ الْقِنَاءَ الَّتِي شَاهَدْتَ رَفَعْتَهَا تَنَمُّوْا وَ تَنْبُتُ أَنْبُوبًا قَانِبُوبًا

پس این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت
 صفات ربانی بر پنج باب و چهل فصل بنا میافتد چنانکه شرح آن در دیباچه بیاید
 انشاء الله تعالی وحده .

فهرست ابواب و فصول

باب اول - در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل : فصل اول در
 بیان آنکه فایده نهادن این کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است ،
 فصل دوم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه بیارسی ، فصل سوم
 در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد .

باب دوم - در مبدأ موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل : فصل اول در
 بیان فطرت ارواح و مراتب آن ، فصل دوم در شرح ملکوتیات و مدارج آن ، فصل سوم
 در ظهور عوالم مختلفه ، فصل چهارم در بدایت خلقت قلب انسان ، فصل پنجم در بدو
 تعلق روح بقالب .

وَأَيُّكُمْ التَّحَلِّيُّ^۱ عَنْ صِفَاتِ النَّاسُوتِيَّةِ وَالتَّحَلِّيُّ بِصِفَاتِ اللّاهُوتِيَّةِ كَمَا
مقصود و خلاصه از جمله‌گی آفرینش وجود انسان بود و هر چیز را که وجود هست
از دو عالم بتبعیت وجود انسانست و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود
انسان است

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندیست چنانکه داود علیه
السلام پرسید که يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كَنَزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ
أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید
اگرچه در تعبیر ملك و جن با انسان شریکند اما انسان در تحمل آعباء^۲ بار
امانت معرفت از جمله کائنات ممتاز گشت که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ النَّخِ^۳ مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملائکه و از زمین اهل
زمین یعنی حیوانات و جن و شیاطین و از کوه اهل کوه یعنی وحوش و طیور و از اینها
هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان زیرا که از جمله آفرینش نفس
انسان بود که آینه جمال و جلال نمای حضرت الوهیت خواست بود و مظهر جمله‌گی
صفات و اشارت تَخَلَّقَ آدَمَ عَلَيَّ صُورَتِهِ بدین معنی باشد و خلاصه نفس انسان
دل است و دل آینه است و هر دو عالم غلاف آن آینه و ظهور جمله‌گی صفات جمال
و جلال حضرت الوهیت بواسطه این آینه گشت که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي
أَنْفُسِهِمْ^۴ در این معنی میفرماید

مقصود وجود انیس و جان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه جمال شاهنشاهی است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
چون نفس انسان که مستعد آینه‌گی است تربیت یابد و بکمال خود رسد ظهور جمله‌گی
صفات در خود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند آنکه

فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان ، فصل دوم در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال ایشان ، فصل سوم در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و ثواب ، فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاة ، فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال ، فصل ششم در بیان سلوک دهاقین و رؤسا و مزارعان ، فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت ، فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع .

در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرکاً بقوله تعالی
باب اول وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فصل اول در بیان آنکه فایده نهدن این کتاب

در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است قال الله تعالی إِنَّمَا يَسِرُّنَا
 بِلسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا ۲ و قال النبی علیه السلام

(كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلِّ حَكِيمٍ) بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوک راه

طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعدان طالب پدید آورد و شرر آتش
 محبت در دل صدیقان مشتعل گرداند خصوصاً چون از منشاء نظر عاشقان صادق و
 کاملان محقق صادر شود

آنرا که دل از عشق پر آتش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
 تو قصه عاشقان همی حکم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

و نیز بیخبران را از دولت این حدیث انتباهی باشد و نتوان دانست که قفل این
 سعادت بکدام کلید گشاده شود مصراع

الَّذِينَ تَعَشُّقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا أَنْقَوْمِ
 را دولت این حدیث از در سمع در آمد ابتدا که گفتند إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي

لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا ۳ اگر چه تخم عشق در زمین دلها در ابتدا

بدستکاری خطاب آتست بِرَبِّكُمْ ۴ انداختند اما تا توفیق تربیت آن تخم

بکدام صاحب دولت داد است زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه ندهند

۱ - سوره اذا وقع ۲ - سوره مریم ۳ - سوره آل عمران ۴ - سوره آعراف

باب سوم - در معاش خلق و آن مشتمل است بر بیست فصل : فصل اول در بیان حاجب روح انسان از تعلق قلب و آفات آن ، فصل دوم در بیان تعلق روح بقلب و حکمت و فواید آن ، فصل سوم در بیان احتیاج بانبیاء علیهم الصلوة والسلام در پرورش انسان ، فصل چهارم در بیان سبب نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد علیه الصلوة والسلام ، فصل پنجم در بیان تربیت قلب انسان بر قانون شریعت ، فصل ششم در بیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن ، فصل هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت و معرفت آن ، فصل هشتم در بیان تجلیه روح بر قانون حقیقت و معرفت آن ، فصل نهم در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه ، فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن ، فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن ، فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لاله الا الله ، فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن ، فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن ، فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط آن ، فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه ، فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن ، فصل هیجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن ، فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی ، فصل بیستم در بیان وصول بحضرت بی اتصال و انفصال اللهم ارزقنی .

باب چهارم - در معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل :
 قال الله تعالى **فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ** ^۱ و
 قال ايضا **لَا يَصْلِيْهَا اِلَّا الْاَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى** ^۲ فصل اول در معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است ، فصل دوم در معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است ، فصل سوم در معاد نفس سابقه و آن نفس مطمئنه است ، فصل چهارم در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است .

باب پنجم - در بیان سلوک طوائف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل :

مَا تَلَيْتُ بِهِ فُؤَادَكَ^۱ و گفته اند (كَلِمَاتُ الْمَشَايخِ جُنُودُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ) یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبانست تا بیچاره را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت بشبیهتی یا بدعتی راه طلب او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد واقعه خویش بر محک بیان شافی ایشان زند تا از تصرف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بخلاصی یابد و بسر جاده صراط مستقیم و مرصاد دین قویم باز آید چه در این راه ره زنان شیاطین الجن والانس بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود زود تر در وادی هلاکش اندازند شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله گفته است مرید باید که هر روز بقدر يك سی پاره قرآن بخواند و بقدر آن حدیث بگوید و بشنود و گفته اند مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذَكَرَهُ بحکم این مقدمات بعضی از روندگان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از این دولت صاحب نصاب بودند و در این طریق بر جاده صواب بر قضیت (انَّ لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةً) و بمقتضای (لِكُلِّ ذِي حَقِّ حَقٌّ) در ذمت کرم خویش واجب شناختند حق بمستحقان رسانیدن و از سر چشمه آب حیات معرفت تشنگان بادیه طلب را شربتی چشاندن تا درد بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید

من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم
فصل دوم در بیان آنکه این کتاب را نهادن سبب چه بود خا صه بیارسی قال الله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُبَيِّنَ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ^۲ وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم (كَلِمَةُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ) بدانکه اگر چه در طریقت کتب مطول و مختصر بسیار ساخته اند و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته ولیکن بیشتر بتازی است و بیارسی زبانان را فایده زیاده نیست

بایار تو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت

بیت

ملك طلبش بهر سلیمان ندهند منشور غمش بهر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز درد از آن محرومند کین درد بطلبان درمان ندهند
وقتی این ضعیف در معنی عشق ربانی گفته:

نو باوه گلبن جوانی عشق است سر مایه عمر جاودانی عشق است
چون خضر گر آب زندگانی خواهی سر چشمه آب زندگانی عشق است
هر چند که سودای تمنی این حدیث از هیچ سری خالی نیست
درد تو ز هر محتضری خالی نیست لطف تو ز هر بیخبری خالی نیست
هر چند که در خاق جهان می نگرم سودای تو از هیچ سری خالی نیست
ولیکن دست طلب هر تمنی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد (لَيْسَ الدِّينُ
بِالتَّمَنِّي)

بیت

تا شد دل خسته فتنه روی کسی بار بکترم ز تاره موی کسی
پرسید ز من کسی که خود آنچه کسی من هیچکس و خاک سر کوی کسی
دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجتست بر بطلان و هوا پرستان و بهیمة صفتانی
که همگی همت خویش بر استیفاء لذات و شهوات بهیمی حیوانی و سبمی صرف
کرده اند و چون انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق مشارب مردان و شرف مقامات
مقربان محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزه
غافلانه آلوده آفات بی کراهه قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر متحسران ما
از دولت این حدیث بیخبر بودیم **لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ
السَّعِيرِ** از جنید قدس الله روحه العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات و حکایات
مشایخ چه فایده، گفت تقویت دل و ثبات قدم مجاهدت و تجدید عهد طلب گفتند
اینرا مؤکدی از قرآن داری گفت بلی **وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ**

ملاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه السلام از فتنه های آخر الزمان خبر باز داده است (لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقَاتِلُوا الشِّرْكَ وَ هُمْ قَوْمٌ صِغَارٌ اَلْاَعْيُنِ حَمْرٌ اَلْوَجُوهِ ذُلْفُ اَلْاَنْوَابِ كَانَّ وَ جُوهَهُمُ اَلْمَجَانُّ اَلْمُطَرَّقَةُ) صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده که قیامت بر نخیزد تا آنکه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشمه های ایشان خرد باشد و رویشان سرخ و بینی های پهن و رویشان همچون پوست سپر در کشیده و بعد از آن فرموده است (وَ يَكْثُرُ اَلْهَرْجُ قَيْلَ يَارَ سُوْلُ اللّٰهِ وَ مَا اَلْهَرْجُ قَالِ اَلْقَتْلِ اَلْقَتْلُ) فرمود که قتل بسیار باشد بحقیقت این واقعه آنست که بنور نبوت خواجه علیه السلام پیش از ششصد و اند سال باز دیده است قتل از این بیشتر چگونند بود که از در ترکستان تا در شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از بنگ شهر ری که موراد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده اند که کمابیش هفتصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته از شهر و ولایت و فتنه و فساد آن ملاعین و مخالفین بر جمملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادست که در حیز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایعتر است در جهان که بشرح حاجت افتد و اگر العیاذ بالله غیرت مسلمانی و مسلمانان و حمیت اسلام در نهاد ملوک و سلاطین نبخشد که عهده رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذمت ایشانست که (اَلْاَمِيْرُ رَايَ عَلِيَّ رَعِيْتِهِ وَ هُوَ مَسْئُوْلٌ عَنْهُمْ) و رجولیت دین دامن جان ایشان نگردد تا با تفاق جمعیتی کنند و کمر انقیاد و فرمان انفر و انخفا فَاَوْتَقَالَا وَ جَاهِدُوا بِاَمْوَالِكُمْ وَ اَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ بر میان جان بندند و نفس و مال و ملک را در دفع این فتنه فدا نکنند بوی آن میآید که بیکبارگی مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام بر افتاد این بقیت نیز بر اندازند و جهان کفر گیرد:

شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بقیتی ز دین در یابید

لا تفعل و افعل نکند چندان سود چون باعجمی کن و ممکن باید گفت

مذنبی بود جمعی طالبان محقق و مریدان صادق از این ضعیف با قلت بضاعت و عدم استطاعت مجموعه بیارسی التماس میکردند اگر چه پیش از این چند مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد و التماس هر طایفه فا^۱ ما مجموعه میخواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتداء و انتهاء آفرینش و بندو سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد و هم آینه جمال نمای هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود هم افادت منتهی کامل را و تا این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویقات و آفات فتنه هاء گوناگون فراغت و فرصت نمییافت که بر اتمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بنوعی ظاهر میگشت که موجب تفرقه دل و توزع خاطر بود خود گوئی فتنه در آن دیار وطن دارد خواجه علیه السلام وقتی فرموده است (*الْفِتْنَةُ مِنْ هِيَهْنَا وَ اَشَارَ اِلَى الْمَشْرِقِ*) معینا بدان فتنه ها راضی نبودیم و قضای آسمانی و تقدیر ربانی را کردن ننهادیم و بصبر و تسلیم پیش نیامدیم و شکر نعمت دین و اسلام نگذاریم (*وَ بَعْضُ الشَّرِّ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضِ*) بر نخواندیم و کفران نعمت مسلمانان کردیم تا لاجرم ناگناه صدمات سطوات و آئین کفر تم^۲ ان عذابي لشدید^۳ در آن دیار و اهل آن بلاد رسید و بشومی فسق فساق و ظلم ظلمه بر مقتضای سنت و اذ آردن آن نُهَلِكُ قَرْيَةً اَمْرًا مَتْرَفِيهَا^۴ ففسقوا فيها^۱ دمار از آن دیار و اهل آن دیار بر آوردند

القصة هر آنچه کرد گردون ز جفا حق باید گفت بود اینها حق ما
شکرانه نعمتش نمیکردم هیچ تا لاجرم فکند در رنج و عنا
در تاریخ شهور سنه سبع عشر و ستمائة لشکر مخذول کفار تبار خذلهم الله و دمرهم
استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و آس و هدم و حرق که از آن

۱ - الملايم والخبر ۲ - سوره ابراهيم ۳ - المترف اشخاصی را گویند که قدر نعمت ندانند
۴ - سوره نجه ابراهيم

دادند و اهل شهر بقدر وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند و عاقبت کفار دست یافتند و شهر بستند و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که بشهر ری بودند بدیشتی شهید کردند:

بارید بیایغ ما تگرگی وز گلبن ما نمائد برگی

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ^۱ و چون امید از وطن مألوف منقطع شد و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات بدعت و هوا و تعصب پاک باشند و به امن و عدل آراسته بود و رخص^۲ اسعار و رخصب^۳ معیشت باشد و در آن دیار پادشاهی دیندار عالم عادل منصف متمیز بود که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد هر چند تفحص کرد از ارباب نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند با اتفاق گفتند که دیاری بدین صفات در این وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است و هم بعدل و امن انصاف پیراسته و بحمدالله پادشاه آن دیار از بقیة آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارکست که هر آن آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر مبارک اهل آن خاندان یافتند و آن خیرات و میزات که در عهد میمون آن پادشاهان دیندار دین پرور انارالله بر اهینهم بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده و بناء مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و پلها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع خیر و توقیر و تربیت علما و تبرک و اعزاز عباد و زهاد و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقربات بحضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و اینمعنی از آن معروفتر و مشهورتر است که باطنابی حاجت افتد چه در جمالگی دیار عرب و عجم و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و هندوستان و کابل و زابل و سیستان و کرمان و خوزستان و عراقین و دیاربکر و شام و ساحل مصر و دروم و آرمین و غیر آن مآثر خوب ایشان بر بندگان و رعایا ظاهر است و زبانهای اهل اسلام بر ادعیه صالحه و انذیه فاتحه آن خاندان مبارک یا هرالله تعالی عاطفت و مرحمت و

اسلام زدست رفت پس بی خبرید بگرفت جهان کفر و شما در خوابید
 خوف و خطر آنست که از مسلمانی آنقدر اسمی که مانده است بشومی و معامله دعویهای
 بیمعنی که میکنیم چنان بر خیزد که نه اسم ماند و نه رسم و روی در حجب غربت
 (بَدَأَ الْإِسْلَامَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا) نَهْدِ اللَّهُمَّ نَبِيَّنا مِنْ نَوْمَةِ الْغَافِلِينَ رَبَّنَا لَا
 تُؤَاخِذْنَا بِسُوءِ أَعْمَالِنَا وَلَا تَسْلِطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا
 بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ
 مقصود آنکه چون قهر و غلبه آن ملاحظین پدید آمد قریب یکسال این ضعیف در دیار
 عراق صبر میکرد بر امید آنکه مگر شب دیجور این فتنه و بلا را ضحیح عاقبت بدمد
 و خورشید سعادتش طلوع کند هر گونه مقاسات شداید و محن تحمل میکرد تا از
 سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان و محبتان و ترك مقر و مسکن
 نباید گفت نه روی آن بود که متعلقان را بجملمگی از آن دیار بیرون آرد و نه دل
 باز میداد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت رسید
 و محنت بنهایت و کار بجان و کارد باستخوان (الضُّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ)^۲
 بر میدیاست خواند و بر فرمان یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ
 مِنْ ضَلُّ إِذَا هْتَدَيْتُمْ^۳ قیام نموده و ترك جمله متعلقان گفتن (وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ
 فَقَدْ رَجَحَ) بر خواندن و بر سنت (الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنَ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ)

رفتن و عزیزان را بیالاسپردن

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را
 تا بدانی که وقت بیجا بیج هیچکسی مر تو را نباشد هیچ

این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد با جمعی عزیزان و درویشان در
 معرض خطری هر چه تمامتر در شهور سنه ثمان عشر و ستمائة بر راه اردبیل روان شد
 و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کفار دمر هم الله بشهر همدان رسیدند و حصار

و اگر چه دنیا اقامت را نشاید و عمر بی وفا بسی نیاید و لیکن بقیّت عمر در پناه دولت این پادشاه جوان بخت پیر صفت و سلطان دین پرور بنده سیرت بسر بر (وَ إِذَا أَصَبْتُمْ فَالْتَرِمُ) بر خوان هر چند ستمت اینطایفه عزالت و انقطاع از خلق و خلوت است و اجتناب از صحبت ملوک و سلاطین و ترك مخالطت اما از چنین پادشاه موفق که هم از علم نصیبی تمام دارد و هم از ثمرات ریاضات و مجاهدات نصیبی کامل و محب ارباب علوم و اصحاب قلوب است بکلی منقطع نباید شد و خود و خلق را از فواید و منافع آنحضرت محروم نگردانید از این نمط کلمه چند فرمود و بر این نیت استخاره کرد و در اینمعنی بخط شریف حرفی چند بنوای حضرت در قلم آورد و فرمود بعد از استخارت و مشاورت با حضرت جلت و فال بر این قضیه روی نمود و این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرموده او تجاوز نتوانست کرد در حال آن بزرگ چون خورشید طالع شده و چون باد در حرکت آمد و این خاکسار با دیده پر آب و دل پر آتش چون ابر که از کناره دریا باز گردد گران بار روی بحضرت آسمان رفعت نهاد چه از گرانباری در ر و فواید آن بحر و چه از گرانباری مشقت هجر اما هاتف سعادت بصد هزار دولت بشارت میداد و اقبال در یافت حضرت سلطنت را جابر هر خلیل می نهاد و بسر این ضعیف ندا میکرد که واردان حضرت سلاطین و ملوک را از تحفه فرخور حال ایشان که در خور همت ملوک بود چاره نباشد و توبس مفلس و بی سرمایه و آنحضرت حضرت بلند پایه و این ضعیف گفت اگر چه گفته اند

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| چاره عشاق اینره گر چه در بیچارگی است | لیک من جان میکنم با اینهمه بیچارگی |
| جائت سلیمان یوم العرض قبره | تهدی بر جل جراد کانی فیها |
| ترنمت بقصیح القول و اعتذرت | ان الهدایا علی مقدار مهدیها |

هر چند که آنحضرت بس بلند است ولی پایه او بلند تر از پایه سلیمانی نیست و هر چند این ضعیف بی سرمایه است کم از موری نتواند بود این ضعیف آن حضرت سلیمانی مرتبت را تحفه مورصقتانه حاصل کند و بدین دو بیت عذر عجز خود را

شفقت و رأفت ایشان را وسیلت درجات و موجب قربات گرداناد و برکات عدل گستری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارک ایشان باقی داراد بمنته و کرمه چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب جمعیت و فراغت دین پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت و خدمت درویشان و عزیزان جز در آن دیار مهیّا و مهیّا نگردد خصوصاً در پناه دولت این خاندان مبارک که دعا گوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده است و حقوق نعم ایشان بر ذمت این ضعیف و بر جمله اهل اسلام متوجه واجب شناخت بی توقف روی بدان خطّه مبارک نهادن و در حریم این ممالک که هر روز در افزون باد و از شرّ و کید کفار محفوظ و مصون مقام ساختن و بدعتوت صالحه و دعاء دولت قاهره بتتها الله مشغول بودن و چون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت افتادن و خیزان با صحبت جمعی عزیزان بحدود این دیار مبارک رسید بشهر قیصریه و از اتفاقات حسنه در شهر ملاطیه^۱ با صد هزار سعادت و دولت در صورت قدوم مبارک شیخ الشیوخ علامه العالم قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة و الدین شیخ الاسلام و المسلمین عمر السهروردی متع الله الاسلام و المسلمین بطول بقائه و لا یبعد مثا بر کة انفاسه و لقاؤه استقبال کرد و اینرا سعادت بزرگ و دولتی شگرف شمرد و بفال خوب گرفت و چون بشرف خدمت او مشرف شد آن بزرگوار را بشکر ایادی و مکرّمات و توفیقات که پادشاه اسلام و سلطان سلاطین خاندان سلطانه و اعلی قدره و شأنه در حق او برافته بود رطب اللسان یافت و باخواص و عوام بعضی از فضایل و شمایل آن عرق مطهر و روح عسور شرح میداد در اثناء آن حالت و معرض آن مقالت اشارت بدین ضعیف کرد و فرمود که چون از وطن قدیم معروف و مسکن مألوف مشعوف بی اختیار دور افتادی باضطرار وقت و جمعیت بیاد دادی عسی ان تکرمهوا شیئنا و هو خیر لکم^۲ بر خوانندی باری در این دیار مبارک برآی و در حریم این ممالک ثبات نمای (وَ اِذَا عَشِیْتُمْ فَاَنْزِلْ) را کار فرمای

گوهر های ناسفته است که مساس الماس و دست سود هیچ جوهری نگشته است و در پس تنق غیب ابکار و ار نهفته است که دست هیچ داماد بدامن عصمت ایشان نرسیده است

لَمْ يَطْمِئِنُّ الْقَلْبُ وَ الْأَجَانُّ عَقْدِي چندی چند از این گوهر های ثمین یا تمنی چند از این ابکار حور العین تحفه وار بر دار و بحضرت این بنده بر گزیده ها و سلطان بر کشیده ها و آن یوسف جاهی حضرت عزت ما و آن ایوب صابر در بلاء لطف آمیز ما و آن سایه اسم ذات ما و آن مظهر معانی صفات ما و آن ناصر اولیاء ما و آن قاهر اعدای ماعلاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین افتخار و بقیه آل سلجوقی ابوالفتح کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان اعلی الله سلطانه و اصلح فی الدین و الدنیا شانه و اعز جنوده و اعوانه و اقوی حجته و برهانه که در باره ازان عقد هیچ متاعی آن رواج ندارد و در رشته آن ارباب سیرت و سریرت هیچ تحفه این بها ندارد و از کرامت این حالت و فتح و فتوح این مقالت در ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر و ستمائة اتفاق افتاد بشهر قیصریه بوقتی که ابواب خزائن رحمت گشاده بود و خوان کرم عام نهاده و صلاهی (هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ دَاعٍ) در داده و درین موسم عزیز عزلمی اختیار کرده شد در اثناء این حالت جماعت اعزّه طلاب که بهر وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنانگیر شد این فرصت فراغت و جمعیت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل ربانی عنان قلم بدست تصرف غیب سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب بمکمن دل رسد زبان قلم در سلك عبارت کشد و بر اطباق ورق نهد و این اوراق تحفه طالبان محق و عاشقان صادق سازد و بتحفه بدان حضرت برد و گوید یا ایها العزیز

مَسْنَا وَ اَهْلُنَا الضَّرَّ وَ حِثْنَا بِبِضَاعَةٍ مُرْجَاةٍ پس این ضعیف بعد از استخارت و استعانت بحضرت عزت این عروس غیبی را بزبور القاب همایون آن پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر آسمان چتر ستاره منجوق افتخار بقیه آل سلجوق ضاعف الله جلاله و مدد فی الخافقین ضلاله مزین و متحلی گردانید :

تمهید نهد و گوید :

شاهها بر تو بتحفه صد جان بردن کمتر بود از زیره بکرمان بردن
لیکن دانی که رسم موران باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن
او سلیمان است و من در جنب او موری حقیر

عذر مقبول است گر هدیه محقر می برم

پس هر چند این ضعیف در تمئی طلب آن تحفه کرد میدان فکر میگردید و در بحر اندیشه غوطه میخورد و گرد دستگاه دنیاوی و پایگاه اخروی بر میگشت هیچ سر رشته بدست نیفتاد تا در آنحضرت پا مردی کند

گرد همه دستگاه خود برگشتم یایم بسفال پاره بر نامد

چون از همه باز ماند آیه ^۱ **فَاِنَّهُمْ عَادُوْا لِاَلْوَالِدِیْنَ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا** بر خوانند و از سر عجز و تجیر و افتادگی و تکسّر روی بحضرت کریم علی الاطلاق و معبود باستحقاق نهاد و زنبیل نیاز در دست همت گرفت و بر عادت هر روز آنجا بدریوزه رفت در حال حضرت و تهاپی بر سنت کرم ^۲ **اَدْعُوْا نِیَّ اَسْتَجِیْبْ لَكُمْ** در های خزاین فضل بگشاد و از هر گونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود و فرمود که از دفاین این خزاین هر چه خواهی بردار و بیش از این دل در این بند مدار این ضعیف گفت خداوند اکر از نعمتهای دنیاوی بردارم در آنحضرت یدشمار است و در نظر همت آن صاحب دولت بی اعتبار است و اکر از معاملات دینی بردارم بحمدالله آنجا اعتبار بر اعتبار است و کشتی همت او از بار طاعت گرانبار است و اکر از انواع علوم بردارم در آنحضرت علم و علما بسیار است و از انواع علوم آنجا خروار بر خروار و قطار بر قطار است چون لطف خداوندی علو همت این ضعیف میشناخت او را بهزاران لطف و کرم بنواخت و گفت ای ایاز حضرت محمودی ما و ای مخلص عبودیت آستانه معبودی ما و ای پروانه سوخته شمع جلال ما و ای عاشق افروخته نور جمال ما (**اِنَّ لَنَا مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُوْنِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللّٰهِ**) ما را در خزاین کرم

هر طایفه از فواید این کتاب محفوظ و بهره مند گردند و یکی باب در دیباچه گفته آمده است جمالی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا میافتد چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد. تبرک و تيمُن بدانچه بناء اسلام بر پنج رکن است که (بني الإسلام علي خمسٍ شهادة أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و إقام الصلاة و إيتاء الزكوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع إليه سبيلاً) حدیث صحیح است بر روایت عبدالله بن عمر و در فصول عدد چهل تبرک بدانچه در تربیت انسان عدد اربعین خصوصیت دارد چنانکه فرمود و واعدنا موسى ثلثين ليلة و اتممناها بعشراً فتم ميقات ربه اربعين ليلة اخواجه عليه السلام میفرماید (من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه) و در اول هر فصلی آیتی از قرآن مجید و حدیثی از احادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آید تا تمسک بکتاب و سنت بود و چون از ابتدا و انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش و روش او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکم باشد مدعیان راه طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن میزنند اگر از امارات و علامات مقامی از این مقامات در خویشتن چیزی یابند مستظهر و امیدوار باید بود که قدم بر جاده حق دارند و بر صراط مستقیم میروند و اگر از این معنی در خود چیزی نبینند غرور شیطانی و عشوة نفس نخرند و پندار مغروران از دماغ بیرون کنند و بطریق صواب قدم در راه طلب نهند و بخرقه های پوسیده مغرور نشوند:

سودای میان تھی ز سر بیرون کن از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن

و نام کتاب هم بر منوال احوال کتاب نهاده آمد **مرصاد العباد من المبدء العالی المعاد** تحفة السلطان کیقباد جعله الله من خواص العباد و سلک سبیل الارشاد و اهلك اعدائه اهلاک نمود و عاد. چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و تائیدی نه از

خدای جهان را فراوان سپاس
که گوهر سپرده بگوهر شناس
بداند چو آن جان درین بشگرد
چه جان کنده ام تا که جان پرورد

امید بعنایت بی علت و کرم بی نهایت پادشاه تعالی و تقدس چنان است که بیان و بیان
این ضعیف را از سهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در خزاین
مکنونات غیب بردل و زبان این ضعیف گشاده گرداند و بر قانون و جادۀ متابعت
سیدالاولین و الاخرین منجمد رسول الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند و ما را
و خوانندگان را در دو جهان شافع و نافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند
انشاء الله العزیز و هو حسبنا و علیه توکلنا ربنا لا اترع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب
لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب . فصل سوم - در بیان آنکه این کتاب

بر چه نهج و نسق نهاده آمد قال الله تعالی وَ هُوَ الَّذِي يَبْدُؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ يَعْبُدُہٗ

و قال النبی صلعم (يَمُوتُ النَّاسُ عَلٰی مَا عَاشَ فِيهِ وَ يَحْشُرُ عَلٰی مَا مَاتَ عَلَيْهِ)

بدانکه انسان را بحکم آیت و خبر سه حالت ثابت شد : حالت اول بدایت فطرت و
آرا مبدأ میخوانند ، حالت دوم مدت حیوة و آرا معاش میخوانند ، حالت سوم قطع
تعلق روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب با اختیار و آرا معاد می نهیم . پس این
کتاب مبنی بر سه اصل میافتد مبدأ و معاش و معاد و در هر اصلی بابی نهاده میآید
مشمول بر چند فصل تا در هر مقام شمه از احوال انسان فراخور این مختصر بیان
کرده شود انشاء الله تعالی چنانکه در باب مبدأ از بدایت فطرت ارواح و اشباح و ملک
و ملکوت شرحی داده آید و در باب معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او در
اطوار بشریت و انوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف
او در انشاء روش و احتیاج باسباب تربیت و ترقی نموده شود و در باب معاد از مراجعت
و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون
روش انبیا و اولیا و یکی باب در بیان سلوک طوائف مختلف بدان مقررین شود تا

همگی هستی خویشتن گم زده و دیده بصیرت را بکحل مازاغ البصر و ما طغی^۱
 مکحل گردانیده و در مطالعه تقد رأی من آیات ربیه الکبری^۲ استفادت نوری
 از انوار یهدی الله لنوریه من یشاء^۳ کرده که بدان نور در مقام «بی بصر» بدو
 عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که از کتم عدم هر چیز چگونه
 بصحرائی وجود می آید و خواهد آمد تا منقرض عالم و سر و جود هر یکی را بدانسته
 و از دریچه ازل با بدو بیرون نگرسته و منشهای هر صنف از موجودات بشناخته و
 مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و پرگار صفت گرد دایره ازل و ابد بر آمده
 و بکرات از مرتبه وجود بعدم و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده و
 گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده
 بی نوایان را اسرار بسیار است و این معنی لایق هر عقل که آلوده هواست نبود و
 بیشتر خلق ظامات^۴ پندارند و هر يك سړی بزرگ است از اسرار مکنون غیب که
 جز دیده اهل غیب بر آن نیفتد که زبان لالان هم ماهر لالان دانند:

تا با غم عشق تو هم آواز شدم صد باره زیادت بعدم باز شدم

زانسوی عدم نیز بسی پیموادم رازی بودم کنون همه راز شدم

کجا اند چنان ناپیدایان گم گشته تا اگر در ایشان درد طلب بینائی باقی بودی بتأیید
 ربانی باندک روزگاری بدستکاری طریقت سبلی خود بینی از چشم حقیقت بین ایشان
 برداشته شدی تا از ناپیدائی کفر صم بکم عمی فهم لا یعقلون^۵ خلاص یافتندی
 بعد از آن همه لاف (کو کشف الغطاء ما آزددت یقیناً) و چون دلخواه چنان
 بود که بر مائده فائده این کتاب خواص و عوام نشینند و هر طایفه از اجناس و
 انواع و اصناف و اشخاص خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان بی نصیب
 نمایند و از مشارب اولیاء حق بی چاشنی نبوند چنانکه از صنعت و حرفت و زی
 و کسوت خویش بیرون نیابند که کارها مهمل ماند و حاجات ضروری خلق مختل
 گردد، در باب پنجم این کتاب بیان سلوک هر طایفه کرده آید چه هیچ طایفه نیست که

۱ - سوره نجم ۲ - سوره نجم ۳ - سوره نور ۴ - اقوال بی اصل ۵ - سوره بقره

سر هوا و تمنی مصالحه کند و بر اصول این فصول اطلاع یابد واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است و بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصود او چیست :

جانا دل عاشقان عالم ریش است زین يك منزل که جمله را در پیش است
 از تیغ اجل بریده در طشت فنا زین غم سر صد هزار زیرك پیش است
 و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاك سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح کردن از خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از زمره
 أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بِرُون آید و بمراتبه انسانی رسد و از حجاب
 غفلت يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ۲
 خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمره نظر ایمانست و ثمره قدم عرفان فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیّام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت میگوید:

رباعی

در دایره کآمدن و رفتن مانست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
 کس می نزند می درین عالم راست کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

رباعی

دارنده چه ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
 گزشت آمد این صور عیب که است ورنیک آمد خرابی از بهر چه خواست
 آن سر گشته نابینا را قَائِلًا لَهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْأَقْلُوبُ الَّتِي
 فِي الصُّدُورِ ۳ خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید اولین
 و آخرین بر کلمی کابنات عبور کرده اند و از قاب قوسین در گذشته و در سر آواذنی

اسفل سافلین ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه اسفل سافلین ای الی القالب
 الانسانی و سبینه فی موضعه انشاء الله تعالی و قال النبی صلعم (ان الله خلق الارواح
 قبل الاجساد بأربعة آلاف سنة) و فی روایة بألفی سنة این حدیث مفسر آیت
 است بدان معنی که اول ارواح انسانی آفرید آنکه اجساد ثم اجسام، بدانکه مبدأ
 موجودات و مخلوقات و ارواح انسانی روح پاک محمدی علیه الصلوة و السلام بود
 چنانکه فرمود (اول ما خلق الله نوری) و در روایتی دیگر (روحی) چون
 خواجه علیه السلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجرة کائنات بود که (لولا ک
 لما خلقت الافلاك) و بر روایتی (الکوون) مبدأ موجودات هم او آمد و جز
 چنین نباید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة
 و السلام ثمره آن شجر و شجره بحقیقت از تخم امره باشد پس حق تعالی چون
 موجودات خواست که آفریند اول نور محمدی را از پرتو نور احدیت پدید آورد
 چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام خبر میدهد (انما من الله و المؤمنون منی)
 و در بعضی از روایات میآید که حق تعالی بنظر محبت بدان نور محمدی نگریست
 حیا بر وی غالب شد قطرات عرق پدید آمد ارواح انبیا علیهم الصلوة و السلام از
 آن قطرات بیافرید پس از ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید و از ارواح اولیا ارواح
 مؤمنان بیافرید و از ارواح مؤمنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح
 کافران و منافقان پس از خلقت ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
 ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین و امردّه و ابالسه بیافرید
 بر تفاوت احوال ایشان و بعد از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید
 آنکه عالم ملکوت و انواع ملکوتیات و اجساد و نفوس نباتات و معادن و جمادات
 از مفردات و مرکبات و عناصر بیافرید آنکه مراتب عالم ملک و اجسام آنها را
 پدید آورد چنانکه در فصل دوم و سوم بیاید انشاء الله تعالی . و مثال این مراتب همچنان
 بود که قناد از قند سفید که اول بجوشاند نبات اسفید بیرون گیرد، دوم کثرت بجوشاند

از حرفت و صنعت او راهی بیهشت و دوزخ نیست و راهی بحضرت حق نیست بلکه از زیر قدم هر شخصی این هر سه راه برمیخیزد اما صراط مستقیم آن راه است که بحق می رود و راه بهشت از دست راست و راه دوزخ از دست چپ چنانکه میفرماید وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ النّٰحِۙ۱ و مشایخ گفته اند اَلطَّرِيقُ اِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ و مراد از انفاس خلائق قدمگاه و صنعت و حرفت ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهة که خلق باشند از جمله جهات راهی باشد بکعبه وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۲ اما شرط اول خروج از باب النفس است و این شرطی بزرگ است، شرط دوم تو وجه کعبه بیاید بدون تو وجه بطرفین تا نماز درست بود، شرط سوم باید و آن رویت و دیدن شطرو جهة کعبه است چون این سه شرط حاصل آمد حج میسر شود. همچنین هر طایفه در صنعت و حرفت خویش باید که اول از حفظ نفس و نصیب خویش خروج کنند و دوم در کار محترفات و مصنوعات تو وجه و میل راست و درست نماید، سوم شرط محترفات خود را مرئی و منظور دارد تا بکعبه وصال و بمقصود نائل گردد فَايُنْمَا تَوَلَّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللّٰهِ ۳

با خود منشین که هم نشین رهزن تو است و ز خویش بیر که آفت تو تن تو است گفتی که ز من بند و مسافت چند است ای دوست ز تو بند و مسافت من و تو است شرح حق معامله هر طایفه در مقام خویش بر سبیل ایجاز و اقتضای آید انشاء الله و از عبارات معلق و الفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی و منتهی را مفید بود و خاص و عام را موافق رَبِّ اَشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي و اَحْلِلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي ۴

در مبدأ موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل، تبرک بدانچه باب دوم فرموده بنی الاسلام علی خمس. فصل اول - در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ

أَلْسَابِقُونَ) اشارت بدین معنی است اگر چه صورت ما با آخر تبع صور بود روح
 ما در اول مقدم ارواح بود، ارواح انبیاء علیهم الصلوة و السلام نبات صفت از قند
 روح محمدی بیرون آوردند و ارواح اولیا بمشابت شکر سفید بود، ارواح مؤمنان
 بمشابت شکر سرخ و ارواح عاصیان بمشابت طبر زد و ارواح کفار بمشابت شکر قوالب
 هم بر این قیاس ارواح ملکی و جنی و شیطنی و حیوانی بر حسب تفاوت و مراتب
 از آن می گرفتند تا با آنچه دردی آن بود که قطاره خواندیم، اینجا لطیفه غیبی روی
 نموده و آن این است که ظلمت و کدورت در تمام اجناس و انواع و اصناف و اقسام
 از جواهر و اعراض موجود بودند و در قند هم تعبیه هست، ظلمت مطیبه حرارت
 کدورت مطیبه کثافت، حرارت صفت آتش است و آتش سرکشی و علو و رفعت و
 بلندی دارد و از اینجا است که ابلیس انا خیر منه گفت و کثافت صفت خاکست
 و خاک سردی و دنائت و خست و فروتنی دارد و چون این دو صفت در هیچ موجودی
 از مفردات و مرکبات و جواهر و اعراض بغایت نرسیده بود لذا بمفاد (تَحْمُرُتُ
 طِينَةَ آدَمَ بَيْدَىٰ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا) وَ تَفْخَمْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِيْ^۱ خمیر مایه از گل
 آدم و روح او خلقت نمودند که قابل بار امانت ظلومی که لازمه آتش رفعت و علو
 و بلندبست و جهولی که لازمه خاک ذلت و کثافت و سردی و مسکنت است هر دو
 بوده باشد هم مجموعه بار امانت محبت و علم و معرفت باشد و هم آلت بندگی و
 عجز و مسکنت و ظلومی و جهولی که دو لفظ مبالغه است جز در انسان که مردانه
 و عاشقانه و صادقانه باشد بار امانت ولایت دو رنگی را در صفت جان کشیدن دیگری
 قبول نکرده و نخواهد کرد اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰمَانَةَ عَلٰی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ
 تا آنجا که اِنَّهُ كَانَتْ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا^۲ زیرا که این بار جز بقوت ظلومی و جهولی
 نتوان کشید اگر چه جز بنور روحانی باز نتوان دید ملائکه بنور روحانی بدیدند
 اما قوت و استعداد جسمانی نداشتند بر نتوانستند گرفت، حیوانات استعداد جسمانی
 داشتند اما قوت روحانی نداشتند بار امانت قبول نکردند چون انسان مجموعه دو

شکر سفید بیرون گیرد، سوّم کزّت بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد، چهارم کزّت بجوشاند طبرزد بیرون گیرد، پنجم کزّت بجوشاند شکر قوالب بیرون گیرد، ششم کزّت بجوشاند دردی مانند که آنرا قطاره^۱ خوانند بغایت سیاه و کدر بود. از اول مرتبت قندی تا این قطاره صفاء و سفیدی کم میشود تا سیاهی و تیرگی بماند آنکس که از صنعت قنادی و قوف ندارد نداند که قناد این اجناس مختلف متنوع متعدد از یک قند بیرون آورد انگار کند و گوید هرگز قطاره سیاه تیره از قند سفید صافی نبوده است و نداند که این سیاهی و تیرگی در اجزای وجود قند سفید صافی تعبیه بود:

زان می خوردم که یار من زان می خورد او را رخ سرخ گشت و ما را رخ زرد
و بحقیقت میبایست که آن ظلمت و کدورت در اجزای وجود قند باشد تا قند در مقام قندی نصیب از آن داشته باشد و چون بمقام نباتی رسد نبات از آن نصیب خویش بردارد همچنین هر یک در مقام خویش بحسب استعداد خویش از سفیدی و صفا و ظلمت و کدورت که در اجزای قند بود بر میدارند و باقی رها میکنند تا بآخر در قطاره اندکی از سفیدی و صفا ماند و باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و چنانکه در قند آن ظلمت و کدورت بنظر حس نتوان دید اما باشد در قطاره سفیدی و صفا نتوان دید اما باشد و این تفاوت و مراتب در صفا و تیرگی و سفیدی و سیاهی هر یکی از این اجناس در قند و نبات و شکر و غیر آن میباید و هر یک در مقام خویش کمالی دارد که بحسب آن کمال ظاهر میشود و در هر یکی خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگر یافته نشود و آنجا که یکی بتخصیص بکار باید دیگری نیاید آنجا که نبات مفید باشد طبیب شکر نر ماید و آنجا که شکر باید نبات نفرماید و هیچ از اینها قایم مقام دیگری نتواند کرد پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش کمالی دارد که جز در وی یافته نشود چنانکه میفرماید: **الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ**^۲ پس درین مثال بدانکه آن قند صافی روح پاک محمدی بود که بحقیقت آدم از و اح است چنانکه آدم علیه الصلوة والسلام ابوالبشر آمد خواجه صلعم ابوالارواح آمد (**نَحْنُ الْآخِرُونَ**

نتوان گفت پس در روح محمدی از کجا آمد آنچه در نور احدیت نبود؟ جواب از سه وجه بشنو: اول آنکه اگر چه قند روح پاک محمدی از نیشکر پرتو نور احدیت بود ولیکن بوصفت حدوث موصوف بود، این صفت در نور احدیت نبود و هر چه محدثست مطلقاً آنرا ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلقاً صفت خداوندیست خاص که **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** و ظلمت مطلقاً صفت خلقیت است خاص چنانکه فرمود **(إِنَّ اللَّهَ تَخَلَّقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ)** پس این ظلمت و کدرت و جهالت و کثافت شاید که از صفت خلقیت و حدوث باشد. وجه دوم آنکه ذات احدیت موصوف است بصفات لطف و قهر شاید گفت که هر چه از نورانیت است در ارواح ازیرتو صفت لطف باشد و هر چه ظلمت است ازیرتو صفت قهر باشد. وجه سیم آنکه چون ظلمت را در قند بزمابت آتش محبت نهادیم در روح شک نیست که تخم محبت در نهاد ارواح بیدش از جمله صفات دیگر انداختند چنانکه شیخ خرقانی میفرماید: ما شیرو می و عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم نی نی غلام چه جای این است که ما با عشق تو در ازل بهم پروردیم و یقین است که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد از بهر آنکه روح را محبت نتیجه تشریف **يُحِبُّهُمْ** بود اگر **يُحِبُّهُمْ** سابق بودی بر **يُحِبُّونَهُ** هیچکس زهره نداشتی که لاف محبت زدی:

گستاخ مرا تو کرده بالب خویش ورنه من بیچاره کجا مرد تو ام
در این انبساط از **يُحِبُّهُمْ** گشاده شود و این صفت **يُحِبُّهُمْ** است و **يُحِبُّونَهُ** هم این ذوق دارد روح را کدام صفت در این مقابله نشنید که روح را هیچ صفت نیست که پیوند از قدم داشته باشد الا صفت محبت و در این اسرار بسیار است که کتب تحمّل آن شرح نکند **فَدَرَوْهُ فِي سُنْبُلِهِ** جمله لگی ملاً اعلی کرّوبی و روحانی دم محبت نیارستند زد زیرا که بار محبت نتوانستند کشید چه محبت و محنت از یکخانه اند

عالم روحانی و جسمانی بود او را بکرامت تحمل بار امانت معرفت مکرّم گردانیدند؛
 سِرٌّ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۱ این بود.

اما معرفت ماهیت روح هم بدین مناسب تر بدانکه چنانکه در قند هفت صفت
 تعبیه است از سپیدی و سیاهی و صفا و کدورت و کثافت و خللوت و لطافت همچنین
 در روح که لطیفه ایست ربّانی هفت صفت در او تعبیه است از نورانیت و محبت و علم و
 حلم و انس و بقا و حیوة و روح چون بقالب تعلق گیرد از هر صفت صفاتی دیگر بر خیزد و
 شرح آن در مقام خویش بیاید انشاء الله و هر صفتی از صفات روح بمشابهت صفتی از صفات
 قند است چنانکه نورانیت بمشابهت سپیدی و محبت بمشابهت سیاهی و شرح این مناسبت
 سیاهی با محبت بیان شده و میشود و علم بمشابهت صفا و حلم بمشابهت کدورت و انس بمشابهت
 کثافت و بقا بمشابهت خللوت و حیوة بمشابهت لطافت و هر صفت که در قند اثر آن اندک تر
 ظاهر است بهمان مشابهت در روح اثر آن صفت اندک تر ظاهر است تا اگر خواهند که
 آن صفات بکمال در وی ظاهر شود او را بمعنی باید برد که کمال آن صفت در وی باشد
 مثلاً اگر خواهند که قند را صفت سیاهی که در وی اندک بود بکمال رسد در قطاره باید
 آمیخت که معدن سیاهی است تا قند هم سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبت
 اندک است که بمشابهت سیاهی است در قند و خواستند که محبت در روح بکمال رسد
 او را با قالب که معدن ظلمت است تعلق دادند تا پرورش صفت محبت در وی
 بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح بقالب این است و چون مثلاً که این تعلق
 بخاک نداشتند مخم محبت ایشان هرگز بکمال پرورش نیافت که مَثَرٌ يَجِبُهُمْ وَ
 يَجِبُونَ^۲ اگر دد و اگر کسی سؤال کند که چون گفتمی در قند نور روح پاك
 مخمّدی صلعم ظلمت و کدورت و کثافت تعبیه بود و شرح دادی که ارواح انسانی
 بدان صفتها محتاج بود که هر یکی در موضع خویش معرفت را آلتی خواست بود
 و گفتمی روح از زیر تو نور احدیت پدید آمد پس در نور احدیت این صفات تعبیه
 توان گفت یا نه اگر گوئی توان گفت آنجا هم احتیاج ثابت شود و اگر گوئی

عناصر اربعه و ملکوت و خواص و طبایع آن مثلاً آتش را بیوست و حرارت طبیعت و احراق و اضافت خاصیت و هوای را رطوبت و حرارت طبیعت و امداد روح^۱ خاصیت آب را رطوبت و برودت طبیعت و دفع تشنگی خاصیت و خاک را بیوست و برودت طبیعت و انبات خاصیت و اما مرکب جماد و معادن و نبات و حیوان و انسان را هر کدام نسبت به موالم خود خواص و طبایع و صورت ملکوتی دارند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علویاً و سفلیاً صفتی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح، و اما در هر یکی چون غالب افتاد و دیگری مغلوب بدان نوع غالب یاد کرده آمد و شرح این باطناب انجامد. اما جمله آفرینش بر دو نوع منقسم است ملک و ملکوت و آنرا خلق و امر گویند و حق تعالی در یکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود **إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**^۲ تا آنجا که فرمود **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**^۳ عالم امر عبارت از ضد اجساد و اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزئ نیست دیگر آنکه باشارت کن امر بی توقف در وجود آمد و عالم خلق عبارت از اجساد و اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و قسمت و تجزئ است و اگر چه باشارت کن پدید آمده است ولیکن بوسایط و امتداد ایام که **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ**^۴ اما امر هم ملکوت ارواح را فرا گیرد و هم ملکوت نفوس را چنانکه فرمود **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**^۵ و فرمود **وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مَسْحَرَاتٌ بِأَمْرِ**^۶ ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت (من روحی) مخصوص است از اینجاست و **لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ**^۷ معنی ظاهر آیت شنوده باشی ولیکن معنی باطنش که قرآن را ظاهری

۱ - بفتح الراء ای الراحة ۲ - سوره اعراف و یونس ۳ - سوره اعراف ۴ - سوره اعراف ۵ - سوره بنی اسرائیل ۶ - سوره بنی اسرائیل ۷ - سوره بنی اسرائیل

و محنت و شادی از هم بیگانه، شیخ عبدالله انصاری رحمه الله علیه گوید محبت در بکوفت، محنت جواب داد ای من غلام آنکه از آن جو دَف را آب داد بیچاره آدمیزاد که از ظلومی و جهولی باری که اهل هر دو جهان از او بگریختند او در آن آریخت و محنت جاویدانی اختیار کرد:

عشق است که لذت جوانی ببرد عشق است که عیش جاویدانی ببرد
عشق آنچه جواب زندگانی دل است لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دوم - در شرح ملکوتیات و مدارج آن، قال الله تعالی **فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** ^۱ وقال النبي صلعم (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى

الْعَقْل) بدانکه چنانکه مبدأ عالم ارواح روح پاک محمدی آمد بدان شرح که در

فصل سابق رفت مبدأ عالم ملکوت عقل کل آمد و ملکوت باطن جهان باشد، ظاهر

جهان را ملک خوانند و باطن جهان را ملکوت و بحقیقت ملکوت هر چیز جان

آنچیز باشد که آن چیز بدو قائم بود و جان جمله چیزها بصفه قیومی خداوند قائم است

چنانکه میفرماید (بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) و هیچ چیز بخود قائم نیست الا

ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر چیز مناسب آنچیز باشد چنانکه میفرماید

أَوَّلَ مَا يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ^۲ ملکوت آسمان مناسب

آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیات بر انواع است و لیکن

جمله بر دو قسم است قسمی از قبیل عالم ارواح است و آنهم بر دو نوع است: علوی

و سفلی، علوی چون ارواح انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و

حیوان و نبات و منشأ این هر دو قسم روح خواجه است علیه الصلوة والسلام

چنانکه شرح آن رفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آنهم بر دو نوع است:

علوی و سفلی، علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس افلاک و بروج و

سفلی چون نفوس اجساد و اجسام مفرداً و مرکباً خاصیتاً و طبیعتاً، اما مفرداً چون

۱ - أَلَدَفُ بفتح الدال المهملة وسكون الفاء هو الطائر الذي يتحرك جناحه لمطشه .

۲ - سوره یسن ۲ - سوره اعراف

با او نگویند (مَالِ رَبِّ الْأَرْبَابِ وَالْأَشْرَابِ) ما بمقام خاکبی راضی بودیم و اوّل استعفا میخوانستیم گفیم گوشهٔ ادبار بعد در دوش کشیده و درکنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده و (الْحَزْمُ سَوْءُ الظَّنِّ) بر خواننده و دانسته که قربت ملوک را اگرچه فواید بسیار است اما آفت بدشمار است :

وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا وَ قُرْبُ الْبَحْرِ تَحْدُورُ الْعَوَاقِبِ

و از آن ترسیده که نباید سرمایه از دست برود و سود بدست نیاید و عاقبت مرتبهٔ خاکبی دون این طلب باید کرد که يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا ما را بعنایت بی علت از کنج ادبار بیرون آورد اجساد ما را کرامت نخمیر بیدی ارزانی داشت و خلعت سعادت. اضافهٔ مِنْ رُوحِي^۲ درس وجود ما انداخت و بر تخت خلافت وَ جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ^۳ نشاند و تاج بجهت بر فرق ما نهاد و جملگی ملأ اعلی را پیش تخت ما سجود فرمود و ندای الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا در ملك و ملکوت در داد اگر آنچه اسباب معشوقی ماست بر شمرند که تاب شنودن آن دارد :

چندان ناز است ز عشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من

آمدیم با سر وَ جَعَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ^۴ بر عالم ملك است و بحر عالم ملکوت چنانکه هر کجا بر است بروی بحر است و هر کجا که ملك است بروی ملکوت است یعنی آدمی را در ملك و ملکوت ما برداشتیم بدان معنی که اگر ملك است و اگر ملکوت است از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هر چه ذوات روحند حیوة از پرتو نور روح او دارند از ملك و جن و شیاطین و حیوان و نبات و معادن و جماد و هر چه ذوات نفوسند از کواکب و افلاک و آسمان و زمین جمله سرمایه از نتیجهٔ نفس او دارند و نفس روح را همچو حوا آمد آدم را که از پهلوی چپ او گرفتند در این اشارتی لطیف است آنجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواجه علیه السلام

و باطنی است (إِنَّ الْقُرْآنَ ظَهْرًا وَ بَطْنًا) میفرماید که آدمیزاد محمول عنایت ماست، ما او را بر گرفته ایم از بر و بحر، بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت و بر و بحر آدمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر و بحر بر نمیگرفت فَأَبِينِ أَنْ يَحْمِلَنَّهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ^۱ چون آدمی آن بار بر گرفت بر و بحر او را با آن بار چگونه بر نتوانند گرفت چون او با همه عجز و ضعف بار ما میکشد ما بهمة قوت و قدرت و کرم اولی تر که بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است :

گر دل بهوای او کنی بر جوشد صد پند بر او عرضه کنی انبوشد

میان عاشق و معشوق کس درنگنجد بار ناز معشوقی معشوق عاشق تواند کشید و بار نیاز عاشقی عاشق معشوق تواند کشید چنانکه معشوق را ناگزیر از عاشق است عاشق را هم ناگزیر از معشوق باشد، خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از وجود عاشق مراد عاشق بود چنانکه خرقانی میگوید خود را خواست که ما را خواست :

شمع ازلی دل منت پروانه جان همه عالمی مرا جانانه

از شور محبت حقیقی تو خواست دیوانگی دن من دیوانه

اگرچه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست تو مائی و ما تو، سر جامه توئی و بن جامه ما بلکه عشق عاشق را تا از یحبهم آمد و بودی حبونه، سر رشته فتنة این حدیث از اشارت (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) برخاست ولیکن سامان سخن گفتن بالها نیست، آری سطوت حدیث موسی میباید تا دمِ إِنْ هِيَ إِلَّا فَتَنَتْكَ^۲ تواند زد اگر چه او را بضربت کُنْ تَرَانِي^۳ هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور ملائکه بطعن زبان دراز کردند و گفتند با او (مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ) چرا ملائکه

یوم الأربعاء وَبَسَّ فِيهَا الدُّوَابَّ يَوْمَ النَّمِيسِ وَخَلَقَ آدَمَ بَعْدَ الْعَصْرِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فِي آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِهِ فِيمَا بَيْنَ الْعَصْرِ وَاللَّيْلِ) بدانکه از مبدأ عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و ملک و ملکوت و در هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده روحانی و جسمانی و از هر صنفی انواع مختلف آفریده و در هر یکی خاصیتی دیگر نهاده چنانکه از صنف ملائکه چندین ملک اندک و بزرگ و روحانی و آنها که حامله عرشند نوعی دیگرند و ملائکه هر آسمان نوعی دیگرند و سفیره^۱ و برزه^۲ دیگرند و کرام الکاتبین دیگرند و ملائکه هوا دیگرند که ابر و باران و رعد و برق و باد بحکم ایشانست تا در روایت میآید که بر هر قطره باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوند است و ملائکه که بر دریاها موکلند دیگرند و ملائکه زمین که حفظه اند دیگرند اهل روز دیگرند و اهل شب دیگر و ملائکه حقیقهای ذکر و مجالس دیگرند و ملائکه که بر ارحام موکلند دیگرند و ملائکه که در باطن آدمی القاء خواطر کنند دیگرند و آنها که دفع شیاطین از بنی آدم کنند دیگرند و آنها که محافظت اطفال کنند دیگرند و متکر و تکبر دیگرند و آنها که بشیر و مبشرند دیگرند و آنها که معدنشد دیگرند و ملائکه موت دیگرند و ملائکه حیوة دیگر و ملائکه نفخ صور دیگرند و ملائکه رزق دیگرند و ملائکه زیر زمین دیگرند و آن ملک که گاو و ماهی و جهان بر سفت^۳ اوست دیگر است و ملائکه که عروق زمینها و کوهها بدست ایشانست دیگرند و ملائکه که خزنه بهشتند دیگرند و ملائکه رضوان دیگرند و ملائکه که خزنه دوزخند دیگرند و زبانیه دیگرند و مالکان دوزخ دیگرند و آنها که با طباق دوزخ موکلند دیگرند و ملائکه که خدام بهشتند دیگرند و انواع ملائکه اند در آسمان و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای تعالی نداند کمیت و کیفیت آنها و در هر یک عالم از عوالم مختلف که عالم ملکوتی است چندین نوع ملائکه اند هر یکی بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر

۱ - السَّفَرَةُ بِالْتَجْرِيكِ الْمَلَائِكَةُ الَّذِينَ يَسْفِرُونَ بَيْنَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ ۲ - الْبَرَزَةُ الْمَلَائِكَةُ الْمُطِيعُونَ الْمُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ وَالْمَأْتَم ۳ - بَضْمٌ أَوَّلٌ وَسَكُونٌ تَأَنِي دُوش را گویند که بر بی کتف خوانند

فرمود (وَشَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ) با زنان در کارها مشورت کنید و بهر چه ایشان
گویند خلاف آن کنید که رأی راست آن باشد زیرا که از استخوان یهلو اند و آن
کثر باشد هر چه گویند ضد آن راست باشد اینجا نیز نفس از یهلوی چپ روح است باز
اودره معرفت ذات و صفات مشورت باید کرد و سپس هر چه عقل ادراک نماید و فهم کنند و
سخن راند از ذات و صفات باید دانسته شود که عقل نمیتواند کمنه ذات و صفات او دریابد
و حق منزه از عقل عقلا و فهم حکما است بلکه ذات او هم بدو توان دانست (عَرَفْتُ رَبِّي
بِرَبِّي وَ لَوْلَا فَضْلُ رَبِّي مَا عَرَفْتُ رَبِّي) لطیفه روی مینماید آنکه خواجه علیه
السلام فرمود (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللَّهُ رُوحِي) هر سه راست است و هر سه یکی است و بسیار خلق در این سرگردان
شدند تا چگونه است آنچه گفت (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ) آن قلم نه قلم ماست
قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمدیست
آن وقت که حق تعالی بنظر محبت با او نگه کرد حیا بروی غالب شد روح شق یافت
عقل یک شق او آمد و از غلبه عقل حیا پیدا شد از اینجاست که هر کجا عقل است حیاست
و هر کجا عقل نیست حیا نیست، چون قلم را یک شق روح آمد و دوم عقل اگر چه
سه مینمود اما یک قلم بود و دو شق و قلم بید قدرت خداوندی بود تا هر چه خواست
از ملک و ملکوت بواسطه سر قلم مینوشت و آنرا مجل قسم ساخت که ن وَالْقَلَمِ
وَمَا يَسْطُرُونَ^۱ و بر اظهار این قدرت بر حضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود
أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ^۲ . فصل سوم - در ظهور
عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالى إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ^۳
وقال النبي صلعم (خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى التَّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ خَلَقَ الْجِبَالَ فِيهَا يَوْمَ
الْأَحَدِ وَ خَلَقَ الشَّجَرَ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَ خَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثَّلَاثِ وَ خَلَقَ النُّورَ

وآب و خاک و مراتب ملک و ملکوت نفوس طبایع و خواص آنها و مراتب نفوس
 ملک و ملکوت عالم جماد و معادن و نبات و حیوان و غیرها و مراتب نفوس ملک
 و ملکوت مفردات و مرکبات اجساد و اجسام و خواص و طبایع و کیفیات و کمیات
 من المبدء و المنتهى و مراتب نفوس ملک و ملکوت انسان و جن و شیاطین و غیرها
 و اجناس و انواع و اقسام و اصناف و اشخاص از اشکال و صورت و ماده و هیئت
 و قوی و ارواح نتوان دانست و فهمید الا ذات حق جل و جلاله، اینقدر بر سبیل
 اقتصار نموده آمد از مراتب و مدارج نفوس عالم ملک و ملکوتیات مختلف و اینجمله
 آنست که سالکان صاحب بصیرت را کشف شود در مقام ارادت که سَنَرِيهِمْ آيَاتِنَا
 فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ^۱ و اگر در مراتب بعضی تقدیم و تأخیر افتد نه از سهو عالم
 کشف باشد، از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیب یا از سهو قوه متفکره که سفیره
 عالم غیب و شهادتست زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت
 و نقصان نبود خصوصاً چون نظر روح مؤید بود بمدد نور الله (اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ
 فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ) اما آنچه آسیب نفس باشد از معانی غیب اگر چه بتبعیت
 روح بود ولی خیال و وهم و فکر را مجال تصرف باشد تفاوت و زیادت و نقصان بدان
 راه یابد و نیز در معانی و مراتب که شرح داده آمد هر طایفه را از اهل طریقت
 و اهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها در این معانی :

نظار گیان روی خوبت چون در نگرند از کرانها

در آینه روی خویش بینند زینجاست تفاوت نشانها

اما مراتب ظهور عالم ملک در روایت از ابن عباس رضی الله عنهما میآید: (أَمَّا
 أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ خَلْقَ جَوْهَرٍ فَخَلَقَ بِنُظْرِ الْهَيْبَةِ فَأَذَابَهُ فَصَارَ نَصْفَيْنِ
 مِنْ هَيْبَةِ الرَّحْمَنِ نِصْفُهُ نَارٌ وَ نِصْفُهُ مَاءٌ فَأَجْرَى النَّارَ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِنْهُ
 دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْ ذَلِكَ الدُّخَانِ السَّمَوَاتِ وَ خَلَقَ مِنْ زَبَدِ الْأَرْضِ) آسمان

چه انواع و اصناف و خلق باشند از آسمان و حیوان و بری و بحری و از اصناف جن^۱ و شیاطین و ابلیسه و هرده^۲ و غیلان^۱ و نسناس و اهل جابلغا و جابلسا و یا جوج و ما جوج و دیگر اجناس که در قصص و اخبار بر شمرند و ما را بحقیقت معلوم نیست و از انواع حواریان^۴ و وصیفتان^۳ بهشت و از اصناف ملائکه^۳ دوزخ و عذاب و از اجناس مختلف نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مرکب و مفرد و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طبایع و خواص و صفات و نتایج و اشکال و هبات و صورت و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواس^۳ ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون قوه^۳ متخیله و متوهمه و متفکره و متذکره و متدبره و سایر قوای بشری چون حس^۳ مشترک و حافظه و عقل و سایر چیزهای ظاهر و باطن و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک و کواکب و سیارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدره المنتهی و قاب قوسین و لا مکان و لا زمان و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقائق آن جز حضرت جل و عز واقف نباشد بحقیقت و ما یعلم جنود ربک^۴ الا هو^۴ اما عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که هیجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است ولیکن جمله در دو عالم خلق و امر که ملک و ملکوتست مندرج است چنانکه بیان فرمود و در آفریدن آن بر حضرت خداوندی خود ثنا گفت

اَلَا لِهٖ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ^۵ اما مراتب نفوس ملک و ملکوت و مدارج و مراتب آن اجمالاً آنکه بعد از نفوس ملک و ملکوت عرش و کرسی مراتب ملک و ملکوت نفوس ثوابت و سیارات و مراتب ملک و ملکوت نفوس بروج و افلاک سماوی و مراتب ملک و ملکوت مراکز نفوس ابر و هوا

۱ - جمع القول ۲ - جمع الحور و الخورا بالفتح والمد ایضاً جمع الحور و هی شدة بیاض العین فی شدة سوادها سمیت بذلك لان الطرف ای العین یحار بها و خفیف من تربة الجنة الثورایة و یری سابقها من وراء السبعین حله ۳ - جمع الوصیفة و الوصیف و الوصیفة یطلق علی الخادم غلاماً کان او جاریة ۴ - سوره مدثر ۵ - سوره اعراف

بهر منوال که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد، و بهر کجا که عقل خانه گیرد محبت کراشه گیرد:

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| عشق آمد و کرد عقل غارت | ای دل تو بجان بر این بشارت |
| ترك عجبی است عشق دانی | از ترك عجب نبی است غارت |
| میخواست که در عبارت آرد | وصف رخ او باستعارت |
| نور رخ او زبانه زد | هم عقل بسوخت هم عبارت |

آنجا محبت چون از پس چندین حجب افتاده بود و بر مراتب ارواح ملکوت گذر کرد از محبوب خود دور مانده در ملکوت نفوس عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت از او بوی آشنائی شنید که هم از آن ولایت آمده بود اگر چه عشق سلطان بود عقل دربان، اما بحکم آشنائی و هم ولایتی شوق (حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ) در نهادش بجنبید فریاد بر آورد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

از غایت اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفه عقل فرو آورده و میگوید:

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بر یاد لب لعل نگین میبوسم | آنم چون دست نیست این میبوسم |
| دستم چون دست بوس وصلت نرسد | میگویم و خدمت زمین میبوسم |

ولیکن در آن مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در وی افتاد و دست از گردن عقل بیرون آورد عبارت از او این آمد که جوهر بدو نیم شد: آن نیمه که از عقل بود بد دل بود بترسید از ترس بگداخت آب شد و خاک، و آن نیمه که از محبت بود و از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله بر آورد آتش پدید آمد و هوا، همچنانکه میان آب و آتش ضدیت است میان عقل و عشق همچنانست، پس عشق با عقل نساخت او را بر هم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد:

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن

تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاء را

و زمین بدین وجه و بدین ترتیب آفریده و مراتب آنچه در زمین آفریده شد چنانکه در حدیث روایت کرده آمده است و در اوّل فصل هم ذکر شد و اینرا از ظاهر نص شنیدی و حقیقت را بشنو :

بدانکه آنچه از پرتو نور محمد صلعم گذر کرد قلم بود که اوّل ما خلق الله القلم از یک شق بر مراتب کلیّه و جزئیّه ملکوتیّات ارواح تا آنجا که رسید با آخر ملکوتیّات ارواح عناصر مفرده مسّی بروح محمد بود که اوّل ما خلق الله روحی و از شقّ دیگر تمام عوالم کلیّات و جزئیّات نفوس ملکوتیّات و ملک و اجساد و اجسام عناصر مرگبه که عقلش خواندیم اوّل ما خلق الله العقل، این دو لطیفه روح و عقل چون گرد دایره پیرگار و از در آخر مرتبه ارواح عناصر مفرده و آخر مرتبه نفوس ملکوت و ملک عناصر مرگبه بهم پیوستند و هر چه صاف آن لطیفه ها بود خرج شده بود بر آن انواع که در مثال قند بیان افتاده دردی قطاره صفت مانده بود از آن دُرّ آن جوهر بیافرید که میفرماید (خَلَقَ جَوْهَرَةً فَمَنْظَرَ إِلَيْهَا فَأَثَابَهَا) پس آن جوهر بتأثیر نظر هیبت بدو نیم کرد، یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب، پس آتش را بر آب استیلاداد تا از آب دخان برخاست قصد علو کرد آتش با دخان در هوا شد روی در علو نهاد از لطافت آب با زبیدیّه که خاک باشد در نشیب بماند از کثافت .

این لطیفه بشنو که چون آن جوهر را حق تعالی بنظر خود منظور خود کردانید آن جزو که از پرتو نور روح محمدی برخاسته بود از آن جزو که از عقل برخاسته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت دیگر باره قصد علو کرد و آنچه از عقل فسرده برخاسته بود بر دامنی اینجا بماند و این خاصیت از اینجا بود که روح محمدی را صفات مختلف بود چنانکه شرح آن رفته است، یک صفت از آن محبت بود و محبت آتش سوزانست و صفت دیگر عقل بود و عقل آب و زبیدیّه فسرده بود پس این لطیفه را که از روح محمدی بر مراتب ارواح گذر کرد محبت و عشق بود و آن صفتی را که عقل از او برخاست و بر مراتب نفوس گذر کرد شرع و طریقه بود و میان عقل و محبت منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نیازند

و ملائکه ثنا مگو (اَنْتِن عَلَيَّ) خواجه باز دیده بود که هر چه از ثنا گوئی حضرت
 جمله کاینات یافته بودند عاریتی بود و شریعت او آن بود که (الْعَارِيَةُ مَرْدُودَةٌ)
 بر فضیله ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ان امانت رد کرد، گفت از
 زبان الکن حدوث ثناء ذات قدیم چون درست آید (لا اُحْصِي ثَنَاءَ عَلَیْكَ)
 ثنای ذات تو هم از صفات تو درست آید (اَنْتَ کَمَا اَنْتَ عَلَی نَفْسِکَ)
 اینجا که ملائکه اطفال دیرستان آدم بودند که یا اَدَمُ اَنْتَ هُمْ بِاسْمَائِهِمْ^۲ که
 ایشان خود نام خود نمیدانند بلکه آدم که معلم ایشانست با جملهگی فرزندان در
 زیر رایت ثنا خوانی محمد باشند (اَدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا
 فَخْرَ وَبِئْسَ لَوَاءُ الْحَمْدِ وَلَا فَخْرَ) اینجا معلوم گردد که تخم آفرینش محمد بود
 و ثمره هم او بود، و شجره آفرینش بحقیقت همه وجود محمدی است:

الحق یشکرف مرغی گردد دو کون بر شد نه بال باز کرده نه زایشان پریده
 هر چه ملکوتیانت بیخهای آن شجره تصوّر کن و هر چه جسمانیانت تنه شجره و
 انبیاء شاخه های شجره و ملائکه برگهای آن شجره و بیان ثمره آن شجره در
 عبارت نگنجد و بزبان قلم دو زبان با کاغذ دو روی نتوان گفت:

قصه ها مینوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشکست

پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه است ثمره در شجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذره
 از ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست که از وجود
 ثمره خالیست و اصل تخم چون از پرتو نور احدیت است هیچ ذره نیست از شجره
 و تنه و شاخه ها و برگها و ثمره که از پرتو نور احدیت خالی باشد که وَنَحْنُ اقْرَبُ
 اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ^۳ سَرَّ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ^۴ اینجا معلوم گردد خاصیت
 الله نور السموات و الارض^۵ اینجا ظاهر شود و حقیقت و ما یعزب عن ربک

پس از آن جزء که قصد بالا کرد عالم علو از افلاك و انجم و غیر آن ساخته شد و از آن جزء که در نشیب بماند زمین و کوه و دریا و غیر آن ساخته شد و دیگر اجزای بدن تر نیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفه که از صفت محبت محمدی برخاسته بود اول گرد ملکوت ارواحش بر آوردند و آنکه از دروازه جواهر او را بر صورت و صفت ملک و ملکوت گذر دادند تا هیچ ذره از ذرات کاینات از ملک و ملکوت نماند که در ری سزی از اسرار محبت تعبیه نکردند تا هیچ ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد خالی نباشد و بدان بزبان حال خویش حضرت عزت را حمد میگویند و آن من شیئی الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم^۱

گر عرض دهند عاشقانت را
هر ذره که هست در شمار آید
چون باز غم تو در شکار آید
طاووس و مگس بیک محل باشد

ای ملائکه لاف مسبحی مزیند و خود را در مقام هستی پدید میارید و نحن تسبح بحمدهک و تقدیس لک^۲ از چیست و کیست که نه مسبح حضرت جلالت ماست سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم^۳ و حضرت جلالت ما از آن عزیز تر و بزرگوار تر است که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت، هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می بینی و بر ذرات کاینات مشاهده میکنی همه از پر تو ثنای خداوندی ماست بر حضرت ما که سبحان ربک رب العزیز عما یصفون^۴ اما بواسطه آینه روح محمدی عکس بر ذرات کاینات انداخت جمله مسبح گشتند هر کسی پنداشت که آن ثنا گوئی از خاصیت عبودیت اوست ندانستند که منشأ این حمد و ثنا از کجاست و چون نوبت بخلاصه موجودات رسید و در پرورش و روض گرد ملک و ملکوت برگشت و ثمره کردار بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت از اوست و بتصرف سر او ادنی دیده حقیقت بین او گشاده گردید و خطاب عزت در رسید که ای محمد تو همچون دیگر موجودات

۱ - سوره بنی اسرائیل ۲ - سوره بقره ۳ - در سوره حشر وصف

۴ - سوره العنکبوت

و در هر مقام بارواح نزدیکتر میشود نه دورتر، اما سخن هنوز در صورت عناصر
 میآید که ملک است نه در ملکوت آن پس بدین اشارت که رفت قالب انسانی از جمله
 آفرینش بمرتبه فروتر افتاد و اسفل سافلین بحقیقت او آمد اشارت **ثُمَّ رَدَدْنَاهُ**
أَسْفَلَ سَافِلِينَ^۱ بتعلق روح است بقالب انسان و از اینجا روشن شود که اعلی
 علیین آفرینش روح انسانست و اسفل سافلین قالب انسان و از اینجا روشن شود
 معنی این بیت :

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی

شیخ ابن ضعیف سلطان وقت خویش محمد الدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعه
 از تصانیف خویش میفرماید که (**فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ أَقْرَبٍ وَأَلْأَقْرَبِينَ وَ**
أَبْعَدِ الْأَبْعَدِينَ بِقُدْرَتِهِ) و حکمت در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد
 و روحش از اعلی علیین آنست که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشید
 میباید قوت هر دو عالم بکمال دارد چنانکه در دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد
 تا تحمل بار امانت را بشاید و آن قوه از راه معنی میباید نه از راه صورت لاجرم
 آن قوه که روح انسانی دارد چون از اعلی علیین است هیچ چیز ندارد در عالم
 ارواح از ملک و شیاطین و جن و غیر آن و آن قوه که جسم السائر است چون از
 اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم اجسام نه بهایم را و نه سیبغ را و نه
 غیر آنرا و آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند هم از آخر دُردی ارواح
 آفریده بود که قطاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول بمثال قند و قناد
 برفته است، پس از هر صفت که در ارواح بود ظهور او در عوالم مختلفه بر اصناف
 موجودات حسب الاستعداد وجود پیدا نمود که هیچ ذره نماند تا از صفات عالم
 ارواح در او چاشنی نبود و آن چهار عنصر مرگب اگرچه ابعده موجودات بودند
 از عالم ارواح ولیکن در آنها از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود، پس هر چند
 در تخمیر طینه آدم جداگی صفات شیطانی و سبعی و بهائمی و نباتی و جمادی حاصل

مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ^۱ اینجا تحقیق گردد و بدانکه هر چیز را
 که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آنرا صورتی پدید آورده است
 پس صورت جسمی معانی عوالم ملک و ملکوت شخص حقیقت محمدی آمد که
 تخم شجره نور احدیت است و صورت این شجره کلمه توحید لا اله الا الله آمد
 و پرورش این شجره تخم توحید شریعت انبیاء علیهم السلام و از بهر زراعت این
 تخم توحید در زمین دلها خواجه فرموده که (اللَّهُ نَبِيًّا مَرْزُوعُهُ الْأَخْرَجَةُ) و ایضاً
 از اینجا فرمود که (أَمَرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) این
 چیست تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضَرْبَ اللَّهِ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ
 طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ
 يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ^۲ . فصل چهارم - در بدایت
 خلقت قالب انسان قال الله تعالی إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ^۳ و قال النبی علیه
 السلام حكاية من الله عز وجل (خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا) بدانکه
 قالب انسانرا چون از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش خواستند ساخت آن عناصر
 را بر صفت عنصری و مفردی نگذاشتند، آنرا بدرکات دیگر فرو بردند اول بدرکه
 مرغی زیرا که عنصر مفرد تا در مقام مفردیست بعالم ارواح نزدیکتر است، بر آن
 قضیه که شرح رفته است و چون آنرا بمقام مرغی خواهند رسانید مقام مفردی
 بیاید گذاشت و بمرگی آمد پس بیک در که از ارواح دور تر افتد، و چون بمقام
 نباتی خواهد آمد از مقام مرغی و جمادی بیاید گذاشت پس درکه دیگر دور تر
 افتد از عالم ارواح، و از نباتی چون بحیوانی پیوندد درکه دیگر دور تر افتد، و از
 حیوانی چون بمقام انسانی رسید درکه دیگر فرو رود از شخص انسانی درکه
 دیگر فرو تر نیست اسفل سافلین عبارت از آنست این سخن با عناصر است که
 بتغییر احوال بدین درکات میرسد از بعد عالم ارواح ولیکن اگر نظر با ملکوت
 جمادی کنی که بدین مراتب بمرتبه انسانی رسد اینمعنی درجات باشد نه درکات

از دیبکانرا بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت گفت خداوند تو دانا تری خاک
 آن درنمیدهد میکائیل را فرمود تو برو او بیامد همچنین سوگند برداد بازگشت
 حق تعالی اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین بازگشت حق تعالی عزرائیل
 علیه السلام را فرستاد وگفت اگر بطوع و رغبت نیاید با کراه و اجبار برگیر و بیار
 عزرائیل بیامد و بقهر يك قبضه خاک از روی زمین برگرفت، در روایت میآید که از
 روی زمین بمقدار چهل ارش خاک بر داشته بود بیاورد آن خاک را میان مگه و
 طایف بر ریخت عشق حالی دو اسبه میآمد و در وی میآویخت :

چون خاک زمین هنوز نا بیخته بود عشق آمده بود و در مل آویخته بود
 زین باده چه شیر خواره بودم خوردم نه نه می و شیر با هم آمیخته بود
 اول شرف که خاک آدم را بود این بود که بچندین رسول بحضرتش میخواندند و او
 ناز میکرد و میگفت که ما را سر این حدیث نیست :

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا
 آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکر تر بود چون عاشق شود در
 عاشقی عالی تر گردد، باش تا مسئله قلب کنند :

منکر بودم عشق بتان را بکچند آن انکارم مرا بدین روز افکنند
 جمله گی ملائکه در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا این چه
 سر است که خاک ذلیل را بحضرت رب الجلیل بچندین اعزاز میخوانند و خاک
 در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریائی چندین ناز و تعزز میکند و
 با این همه حضرت غنا و استغناء با کمال غیرت بترك او نگفت و دیگری را بجای
 او نخواند و این سر با دیگری در میان نهاد :

هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم
 آهو بمثل رام شود با مردم تومی نشوی هزار حیلت کردم
 العفاف الوهیت و حکمت ربوبیت بسر ملائکه فرو میگفت که انی اعلم ما لا تعلمون^۲

۱ - بضم اول و سکون دوم امرد را گویند و بمعنی شراب هم آمده است ۲ - سوره بقره

بود ولیکن چون باختصاص اضافه بیدئی - مخصوص گشته بود هر صفت از این صفات
 ذمیمه را چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خارا گوهر و لعل و یاقوت و زبرجد و
 فیروزه و عقیق میگردد بنگر تا از خصوصیت (نَحْمَرَاتُ طِينَةِ آدَمَ بِيَدِي) در
 مدت (أَرْبَعِينَ صَبَاحًا) که بروایتی هر روز هزار سال بود آب و گل آدم صدف
 کدام گوهر شود این تشریف آدم را هنوزیش از نفخ روح بود و دولت سرای خلیفه
 خواست خود بود و در چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند که
 آنجا چه گنجها تعبیه کرد؛ پادشاهان سورتی چون عمارتی فرمایند خدمتکاران را
 بر کار دارند تنگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند
 لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم را و حشم
 را دور کنند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع بقدر و اندازه
 گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود بنهند و بر سر گنج طلسمی سازند تا از
 تصرف اغیار محفوظ ماند حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا و آخرت
 و بهشت و دوزخ و سایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلقت آدم رسید
 گفت اِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ^۱ و سایط از میان دور کرد که خانه آب و گل
 آدم من میسازم؛ جمعی را مشبه شد گفت تَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ^۲ نه هم تو
 ساخته؛ گفت اینجا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کن آفریده ام
 اِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۳ این را خود بخودی خود
 میسازم بیواسطه که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود
 برو از روی زمین مَشْتَى خَاكٍ بَرْدَارٍ و بیار؛ جبرئیل علیه السلام برفت خواست که
 يك مَشْتِ خَاكٍ بَرْدَارٍ؛ خاك گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت تورا به حضرت حق میبرم
 که از تو خلیفه می آفریند سو گند برداد که بعزت ذوالجلال حق که مرا مبر که من
 طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت بعد باختیار قبول کرده ام تا از سطوت
 قهر الوهیت خلاص یابم که قرب خطر بسیار دارد (أَلَمْ نَخْلُقْ صَوْنًا عَلِيًّا نَحَطِرُ عَظِيمًا)

در بعضی روایت آنست که چهل هزار سال میان مگه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه ها بر کار می نشانند که هر يك مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آنچه معروف است هزار و يك آینه مناسب هزار و يك صفت بر کار نهاد، صاحب جمال را اگر چه زرینه و سیمینه بسیار باشد اما بنزدیک او هیچ چیز اعتبار چنان ندارد که آینه تا اگر در زرینه و سیمینه خلی ظاهر شود آن صاحب جمال بخود عمارت آن نکند اما اگر اندک مایه از غبار در آینه ظاهر شود در حال باستین کرم با زرم تمام آن غبار از روی وی بردارد و اگر هزار خروار زرینه دارد در خانه

نهد یا در دست و گوش کند، اما روی از همه بگرداند و فرا روی آینه کند:

ما فتنه بر تو ایم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه بر تو تو را اندر آینه

تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

عشق رخ تو مرا چنین يك رویه بپرید ز خلق و روی در روی تو کرد

و در هر آینه که در نهاد آدم بکار مینهادند در آن آینه جمال نمای دیده جمال بین مینهادند تا چون او در آینه نگرد بهزار و يك در آنچه خود را بیند:

هر دم که مرا جمال تو دیده شود احوال دلم همه پسندیده شود

در من نگری همه تنم دل گردد در تو نگرم همه دلم دیده شود

اینجا عشق معکوس گردد اگر معشوق خواهد کز و بگریزد او بهزار دست در دامنش آویزد، آنچه بود که اول میگریختی و این چیست که امروز در روی می آویزی آری امروز از آن میگریختم تا امروز در نباید آمیخت:

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند

آروز گل بودم میگریختم، امروز همه دل شدم در می آویزم، اگر آروز دوست نداشتم امروز بغرامت آن بهزار دل دوست میدارم:

این طرفه نگر که خود ندارم یکدل و آنکه بهزار دل تو را دارم دوست

همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مگه و طایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف و جوهری شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا

شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا باید چه کارها در پیش است :
 عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاریست که تا ابد مرا در پیش است
 معذورید که شما را با عشق سر و کاری نبوده است شما خشک زاهدان صومعه نشین
 حظایر^۱ قدسید از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید :

قدر گل و مل باده پرستان دانند نه تنگ دلان و تنگ دستان دانند
 تو باده نخورده چه دانی قدرش سر یست در این شیوه که مستان دانند
 سلامتیا را از فوق حالت ملامتیا چه چاشنی :

درد دل خسته دردمندان دانند نه خوش منشان و خیره خندان دانند
 از سر قلندری تو گر محرومی سر یست در آن شیوه که زندان دانند

روزکی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک دست کاری قدرت بنمایم و
 زنگار ظلمت خلقت از چهره آینه فطرت او بزدایم تا شما در این آینه آن نقشهای
 بوقلمون ببینید ، اول نقش آن باشد که شما را همه سجده او باید کرد ، پس از ابر کرم
 باران محبت بز خاک آدم بارید و خاک را رگل کرد و بید قدرت در رگل دل کرد :

از شبنم عشق خاک آدم رگل شد صدقته و شور در جهان حاصل شد

سراشتر عشق بر رگل روح رسید بکه طره فرو چکید نامش دل شد

جمله ملائکه ملا اعلیٰ کریمی و روحانی در آن حال متعجب و از مینگرستند که
 حضرت جلالت بخداوندی خویش در رگل آدم چهل شبانه روز تصرف میکرد و چون
 کوزه گر که از رگل کوزه خواهد ساخت آنرا بهر گونه میمالد و بر آن چیزها می اندازد
 رگل آدم را در تخمیر انداخته که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ^۲ و در هر ذره
 از آن رگل دلی تعبیه کرد :

سرا پای مرا دل آفریندند که مفتون سرا پای تو باشد

و آنرا بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت آنرا با ملائکه میگفت در رگل منگرید
 در دل نگرید :

گر من نظری بسنگ بر بگمارم زان سنگ دلی سوخته بیرون آید

دهن آدم گشاده دید گفت باشید که این شکل را گره گشا مییافتیم من بدین سوراخ
 فرو روم و بینم چه جایست چون فرو رفت و گره نهاد آدم بر آمد عالمی کوچک
 یافت از هر چه در عالم بزرگ دیده بود در آنجا نموداری دید سر را بر مثال آسمان یافت
 هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان هفت ستاره سیاره یافته بود بر هفت طبقات سر
 قوای بشری هفت یافت چون حس مشترک متخیله و متوهمه و متفکره و ذاکره
 و مدبیره و حافظه و چنانکه در آسمان ملائکه بودند در بدن حاسه بصر و حاسه سمع
 و حاسه شم و حاسه ذوق و حاسه لمس و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در
 زمین درختان بودند و گیاهها و جویهای روان و کوهها در تن مویها بودند بعضی
 درازتر چون موی سر بر مثال درختان و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه
 و رگها بر مثال جویهای روان و استخوانها بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری
 چهار فصل بودند بهار و خریف و تابستان و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت
 و برودت و رطوبت و بیوسست در چهار چیز تعبیه صفر و سودا و بلغم و خون و در
 عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستانی و باد خزان و باد زمستانی همچنین
 در آدمی که عالم صغری است چهار قوه بود یکی جاذبه تا طعام را بکشاند و بهاضمه دهد
 تا بپزند و بهماسکه رساند تا منافع آن بستاند پس بدافعه دهد تا بدو بیرون کند
 چنانکه از آن چهار باد اگر یکی نباشد قوام عالم نبود در عالم کبری در عالم صغری
 اگر یکی از آن قوی نباشد قوام قالب شود و در عالم کبری چهار نوع
 آب باشد شور و تلخ و تین^۱ و شیرین و در آدم چهار آب هم دید و هر یکی در موضعی
 بحکمته نهاده آب شور در چشم نهاد که چشم بیه یاره ایست و بقاء بیه بشوری
 تواند بود و آب تلخ را در گوش نهاد تا آنچه حشرات باشند در گوش نرود و
 آب تین را در بینی نهاد تا آنچه از دماغ متولد شود از بینی بیرون بیاید و آب
 خوش را در دهان نهاد تا دهان خوش دارد و زبانرا بسخن گردان کند و طعام را
 بدرقه باشد تا بحلق فرود شود و در هر یک حکمتها بسیار است اگر شمرده آید دراز گردد
 و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان آن
 اطنابی دارد^۲ باصل سخن باز آئیم چون ابلیس گره قالب آدم بر آمد هر چیز را

او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد و او را سبحانه و تعالی بی بار و شریک و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند میشناختیم ندانستیم که بنیابت و خلافت او کسی شاید ما دیگر بار میرویم و برگرد این کعبه طوافی کنیم و احوال اینخانه نیک بدانیم بیامدند و برگرد قالب آدم میگشتند و هر کسی در وی نظری میکردند گفتند ما اینجا جز آب و گل نمی بینیم از وی جمال خلافت مشاهده نمی افتد که در وی استحقاق مسجودی ما باشد و از غیب بجان ایشان بشارت میرسید :

معشوق بچشم دیگران توان دید چنان مرا بچشم من باید دید

گفتند از صورت این شخص زیادت حسابی بر نمیتوان گرفت مگر این استحقاق او را از راه صفاتست^۱ در صفت او نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب آدم از چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش دیدند^۲ در صفات آن نظر کردند خاک را صفت سکونت دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاک را ضد باد یافتند و آب را سفلی دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو ضد یکدیگر بودند^۳ دیگر باره نظر کردند خاک را بطبع خشک یافتند باد را تر یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند همه را ضد یکدیگر گفتند هر کجا دو ضد جمع شوند از ایشان جز فساد و ظلم نیاید **لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتُمْ**^۱ عالم کبری ضدیت در فساد می آید عالم صغری اولی تر با حضرت عزت گشتند گفتند **اتَّجَمَلُ فِيهَا مِنْ يَفْسِدُ فِيهَا**^۲ خلافت بکسی میدهی که از او فساد آید و خون ریختن تو آید کند و نحن نسبح بحمدهک^۳ و نقديس لک^۳ و چون ما پاکان و مستحان استحقاق خلافت ما راست و ما از او اولی تریم^۳ در روایت می آید که هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سُرادات جلال و عظمت درآمد و خلقی از ایشان بسوخت :

چراغی را که ایزد بر فروزید هر آنکو یف کند ریشش بسوزد

از ما تو هر آنچه دیده سایه ماست بیرون زدو کون آ که سر مایه ماست
بی مائی ما ز کارها مایه ماست ما دایه دیگران و او دایه ماست

که بدید از او اثری باز دانست که چیست اما چون بذل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند که کوشید که راهی یابد تا بدرون دل رود هیچ راه نیافت از اینجهت است که ابلیس را در درون دلها راه نیست، ابلیس با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست اگر ما را آفتی رسد از این شخص از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با اینقلب سروکاری خواهد بود یا در او تعبیه دارد در اینموضع تواند بود یا صد هزار اندیشه نو مید از در دل بازگشت، ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند دست زدش برو باز نهادند مردود همه جهان گشت، مشایخ طریقت از اینجا گفته اند هر که را یکدل رد کرد مردود همه دلم اگر دد اما باید که آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل نشناسند:

آن بود دل که وقت بیچاپیچ اندر او جز خدا نیابی هیچ

ابلیس چون خائب و خاسر بیرون آمد با ملائکه گفت که این شخص بخوف است با کی نیست، او را بغذا حاجت بود و صاحب شهوت بود چون دیگر حیوانات زود بروی مالک توان شد ولیکن در صدر گاه سینه کوشکی بی در و بام یافتیم در وی هیچ راه نبود ندانستم تا آن چیست، ملائکه گفتند اشکال هنوز باقی است آنچه اصل است ندانسته ایم با حضرت عزت گشتند گفتند خدایا مشکلات تو حل کنی بندها تو گشائی علم تو بخشی چندین گاه است تا در این مثنوی خاک بخداوندی خویش دستکاری قدرت میکنی و عالمی دیگر از این مثنوی خاک بیافریدی و در آن خزاین بسیار دفن کردی و ما را بر هیچ حال اطلاع ندادی و کس را از ما محرم اینواقعه نساختی، باری با ما بگو این چه خواهد بود خطاب عزت در رسید که **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** ^۱ من در زمین حضرت خداوندی نایبی می آفرینم اما هنوز تمام نکرده ام اینکه شما می بینید خانه او است و منزل نگاه و تختگاه او است چون این را تمام کنیم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید **فَأَذَا سُوَيْتَهُ وَ تَفَضَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَفَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ** ^۲ گفتند اشکال زیادت شد ما را سجده او میفرماید و او را خلیفه خود میخوانند، ما هرگز ندانستیم که جز

تو را از دو گیتی بر آورده اند
 نخستین فطرت پسین شمار
 بچندین میانجی پیورده اند
 توئی خویشتن را بیازی مدار.

فصل پنجم - در بدو تعلق روح بقالب انسان بی شبهت حلول و اتحاد : قال الله تعالی
 فَأَذا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي قَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ رواه ابن مسعود
 عن النبی صلعم (إِنَّ نَحْلِقَ أَحَدِكُمْ يَجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نُطْقَةً ثُمَّ
 يَكُونُ عِلْقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا
 بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ أُكْتُبَ رِزْقُهُ وَعَمَلُهُ وَأَجَلُهُ وَشَقِيًّا أَمْ سَعِيدًا فَيَكْتُبُ مَا أَمَرَ
 بِهِ ثُمَّ يَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ) بدانکه چون تسویت قالب بکمال رسید خداوند تعالی
 چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچکس را مجال تصرف و محرمیت نداده بود و بخداوندی
 خویش مباشر آن بود در وقت تعلق روح بقالب هم هیچکس را محرم نداشت بخداوندی
 خویش بنفخ روح قیام نمود ، در اینجا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح
 را در حمایت بدرقه نفیحه خاص میفرستد یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح
 باسفل درکات عالم اجسام میفرستد ، مسافتی بعید است و دوست و دشمن بسیارند
 نباید که در این منازل و مراحل بدوست و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند
 و از آنسی که در حضرت یافته است محروم ماند که راهزنان بسیار در راهند :

ز دشمنان حسود و ز دوستان شیور

بسی است در رهت ای رشک ماده فتنه حور

چون اثر نفیحه ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام جان او کلمته برود و در هیچ
 مقام بدوست و دشمن یابند تمام شود ، و دیگر آنکه روح را بسپصد و شصت هزار
 عالم روحانی و جسمانی و ملکوتی گذر خواهم داد و در هر عالم که او را
 منزل انداخته ایم گنجی از بهر او دفین کرده تا آنروز که او را در اسفل عالم
 اجسام بخلافت فرستیم از این منزلها و گنجها با او روان کنیم و بر آن خزائن و

اول ملامتی که در جهان بود آدم بود اگر بحقیقت میخواهی اول ملامتی حضرت جلت بود زیرا که اعتراض اول بر حضرت کردند که **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ** آنکه گفتند عجب اشارتی است که بناء عشق بر ملامت نهادند:

عشق آن خوشتر که با ملامت باشد آن زهد بود که با سلامت باشد

عشقی نه که تا روز قیامت باشد بر عاشق و معشوق غرامت باشد

جان آدم بزبان حال بحضرت میگفت که ما بار امانت به رسن ملامت در سفت جان کشیده ایم و سلامت فروخته ایم و ملامت خریده ایم از چنین نسبت ها باک نداریم هر چه گویند غم نیست:

هل تا بدرد پوستینم همه پاک از بهر تو ای یار عین چالاک

در عشق یگانه باش از خلق چه باک معشوق تو را و بر سر عالم خاک

آدم را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هر چه در اوست بنشش شبانه روز آفرید که **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** و در آن تشریف **بِئْتَى** ارزانی نداشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم صغری بود آفرید حواله بجهل روز کرد و تشریف خلعت بیدی باو ارزانی داشت تا بیخبران بدانند که آدمی را بحضرت عزت اختصاصی هست که هیچ موجودات را نیست ، دیگر آنکه در خلقت آدم بخصوصیت بیدی سرتی تعبیه افتاد که موجودات در آفرینش تبع آن سر بودند و این خود هنوز تشریف قالب او است که عالم صغری است بنسبت با عالم کبری اینجا اختصاص دیگر روح او است بحضرت که **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** با آنکه دنیا و آخرت و هر چه در آنست در عالم صغری بود بنسبت با بی نهایتی عالم روح بنگر تا چه تشریفها یافته باشد چون هر دو جمع شوند روح و قالب و تربیت بکمال خود رسند که داند که چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کند **(أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الْأَصَالِحِينَ مَا لَأَعْيُنٌ رَأَتْ وَلَا أذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلِي قَلْبِ بَشَرٍ)**.

حال جمله‌گی ملا اعلیٰ از کربوبی و روحانی پیش تخت او بسجده در آمدند که
 فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ^۱ مثلاً جبرئیل را بر آن در گاه بحاجبی بداشتند
 و میکائیل را بخازنی و جمله ملک هر کسی را بدین در گاه بشغلی نصب کردند
 خواستند تا تمهید قاعده سیاست کنند و یکی را بردار کشند و سنکسار لعنت کنند
 تا در ملک و ملکوت کسی دیگر دم خلافت و مخالفت این خلافت نیاورد آن مغرور
 سیاه گلیم را که وقتی بفضولی بی اجازت دزدیده بقالب آدم در رفته بود و بچشم
 حقارت در ممالک خلافت او نگرسته و خواسته که در خزانه دل آدم نقبی زند
 میسر نشد او را بتهمت دزدی بگرفتند و برسن شقاوت بر بستند تا وقت سجود جمله
 ملائکه سجود کردند او نتوانست کرد زیرا که برسن شقاوت آن روزی بستند که
 بی دستوری در کار خانه غیب رفته بود، و در روایت می‌آید که چون در قیامت
 خلائق را بر عرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوند تبارک و تعالی تجلی کند
 جمله خلائق خواهند که سجود آورند هر کس که در دنیا حق را سجده کرده است
 بسجود رود و آنها که نکرده باشند و سجود هوا و بتان کرده باشند نتوانند کرد
 زیرا که سر ایشان برسن شقاوت آن روز بسته بودند که سجده حق نکردند، اما آن
 رسن را امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر که را چشم باطن گشاده بود بیند لاجرم
 در بند آن شود که بمقراض توبه و استغفار بگسلد و اگر امروز نگسلد همچنان
 بسته بسلاسل و اغلال فردا او را بیزار قیامت بر آوند اِذَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ
 وَالسَّلَاسِلُ^۲ آنجا ظاهر شود پس سر ابلیس بر تلبیس آن روز بر بستند که از میان
 جمله ملائکه گستاخی کرد و بی اجازت بکار خانه غیب در رفت و مخالفت فرمان
 لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ^۳ کرد لاجرم برسن قهر سرش
 بر بستند تا سجده آدم نتوانست کرد که فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ
 إِلَّا ابْلِيسَ ابْنِ^۴ و خلق چنان پندارند که (ابا و استکبار) در وقت سجود

دفاعن کس را اطلاع نداده ایم ما اَشْهَدُ تَهُمْ تَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ جمله من نهاده ام من دانم که چه نهاده ام و کجا نهاده ام و چون نهاده ام و من دانم که هر يك چون بر باید گرفت ، در جمله مقامات دلیل و راهبر روح منم تا جمله بر او عرضه کنم و از خزاین و دفاعین که او را در آن عالم بکار خواهد شد بدو دهم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با او در هر مقام بکار شود بگذارم و طلسمانیکه از بهر نظر اغیار در این راه ساخته ام تا هر مدعی بکرافت بدین حضرت نتواند رسید با او نمایم و بندگشای آن بر او عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بر او آسان گردد و از مصالح و مفاسد راه او را با خبر کنم ، دیگر آنکه چون روح را بخلافت میفرستم و ولایت میبخشم و مدتی است تا آوازه آنی جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۲ در جهان انداخته ام جمله دوست و دشمن و آشنا و بیگانه منتظر قدم او مانده اند او را باعزاز و اکرام تمام باید فرستادن ، مقریان حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او بر تخت خلافت بنشیند جمله پیش تعخت او سجده کنند باید که اثر اعزاز و اکرام ما بر روی بینند تا کار در حساب گیرند پس روح پاک را بعد از آن که چندین هزار سال در خلوتخانه حظیره قدس^۳ اربعینات بر آورده بود و در مقام بیواسطگی منظور نظر عنایت بوده و آداب و اخلاق خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند و منسوب خویش گرفته چه تا نایب و خلیفه پادشاه عمری در حضرت پادشاه تربیت و رسوم جهانداری نیاموزد اهلیت نیابت و خلافت نیابد بعد بر مرکب خاص^۴ و نَفَقَتُهُ^۴ فیهِ^۴ سوارش کردند :

هم عقل دویده در رکابش هم عشق خزیده در پناهش

مه طاسک گردن سمنش شب طرّه پر چم سیاهش

و با خلعت اضافت یاءِ مِنْ رُوحِي بر جمله گمی ممالک روحانی و جسمانی عبور دادند و در هر منزلی و مرحله آنچه زنده و خلاصه دفاعین و ذخایر آن مقام بود در مرکب او روان کردند و او را در ممالک انسانیت بر تخت قالب بدن بخلافت بنشانند و در

۱ - سوره کهف ۲ - سوره بقره ۳ - بوستان و باغ یا کیزه ۴ - سوره حجر و ص

در حال ازان وحشت آشیان برگشت و خواست تا هم بدانمقام رود :

عزم درست شد که از اینجا کتم رحیل

خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون خواست که باز گردد مر کب نفخه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده نیامده بود
و سواره آمده بود، مر کب نیافت، نیک شکسته دل شد، با او گفتند ما از تو این شکستگی
میطلبیم قبض بر وی مستولی شد، آهی سرد بر کشید گفتند که ما تو را از بهر این
آه سرد فرستاده ایم بخار آن آه پیام دماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت
در وی پیدا شد و دیده بر گشاد فراخنائی عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده
کرد گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید که (يَرْحَمُكَ رَبُّكَ) ذوق آن
خطاب بجانش رسید اندک سکونتی در وی پدید آمد، هر وقت از ذوق قربت و
انس حق بر اندیشیدی و فراخنائی فضای عالم ارواح و رزقها که بیواسطه یافته بود
باد کردی خواستی که قفس کالبد بشکند و لباس آب و گل بر خود یاره کند :

آن بلبل محبوس که ناهش جانست دستش بشکستن قفس می نرسد

همچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین یا آواز زنگله و نقل و میوه مشغول کنند آدم
را بمعلمی ملائکه و سجود ایشان و بردن بر آسمان و بر منبر کردن و گرد آسمانها
گردانیدن و بدان قصصهای معروف مشغول میکردند تا باشد که قدری نایره آتش
اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت
از او زایل شود و او بزبان حال میگفت :

هرگز نشود ای بت بگریده من مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی مهر تو در استخوان پوسیده من

خطاب میرسید که ای آدم در بهشت رو و خوش بنشین و چنانکه میخواهی میخور
و میخسب و با هر که خواهی انس گیر یا آدم اسکن أنت و زو جک الجنة
هر چند میگفتند او میگفت :

حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد

بود، بلی صورت آن بوقت سجده بود که بمثابت ثمره است اما حقیقت ابا و استکبار که بمثابت تنعم است آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از رعایت ادب ابا کرد و بی اجازت در کارخانه غیب رفت چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت **خَلَقْتُ جُؤْفًا لَا يَتَمَّا لَكَ** بچشم بزرگی بخود نگریست و بچشم حقارت در خلیفه حق آن تخمش بروزگار پرورش یافت ثمره آن ابا و استکبار آمد لاجرم برسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند **وَ اِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي الْيَوْمِ الدِّينِ** و برین دار تقیام ساعت سیاست بگذاشتند بلکه تا ابدالا بدین از این دار فرونگیرند تا بعد از این در جمله ممالک کسی زهره ندارد که با خلیفه حق قدم بیحرمتی نهد و هر آنکه متابعت ابلیس کند در این مملکت او را هم با او در يك سلك کشند و بدوزخ فرستند که **اَلْمَالُ لَنْ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ اَجْمَعِينَ** آورده اند که چون روح بقالب در آمد در حال کرد جملگی ممالک بدن بر گشت خانه بس ظلمانی و با وحشت یافت بناء آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که آنرا بقای نباشد، خانه تنگ و تاریک دید چندین هزار حشرات و مودیات از عقارب و حیات و ثعبان و انواع سباع از شیر و ببر و پلنگ و خرس و خوک و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و استر و اشتر و جملگی حیوانات یکدیگر بر می آمد هر يك بر او حمله میبرد و از هر جانب هر یکی زخمی میزدند و بوجهی ایذاء میگردند و نفس سگ صفت غریب دشمنی آغاز کرد چون گرگ در وی میافتاد، روح پاك که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود از آن و حشتهایك متوحش گشت، قدر انس حضرت عزت که تا این زمان نمیدانست بدانست، نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمیدانست و حق آن نمیشناخت بشناخت، آتش فراق در جانش شعله زد و دود هجرانش بسرش بر آمد و گفت:

دی ما و می و عیش خوش روی نگار امروز غم و غریبی و فرقت یار
ای گردش ایام تو را هر دو یکی است جان بر سر امروز نهم دی باز آر

یاری که همیشه در وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
 بیگانه چنان شد که نمیداند کس کو در همه عمر آشنای ما بود
 ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوّا از وی جدا شو ^۱ **وَاهْبُطُوا مِنْهَا جَمِيعًا**
 ای تاج از سر آدم بر خیز، ای حله از تن حوّا دور شو و ای حوران بهشت آدم را
 بر دف دو رویه ^۲ بزیند که **وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ** ^۳ این چیست سنگ ملامت
 بر شیشه سلامت میزیم روغن خود پرستی آدم را بر زمین مذلت عبودیت میزیم
 تیغ همت او را بر سنگ امتحان میزیم :

این کوی ملامت است و میدان هلاک این راه مقامران بازنده پاک
 مردی باید فلندری دامن چاک تا بر گذرد عیار وار و چالاک
 چون آدم را سر بدین وحشت سرای دنیا در دادند و از یار جدا کردند :

نه هم نفسی نه همدمی نه یاری مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری
 چون بر این قاعده روزی چند سرگردان بگشت فریاد رس ندید هم بادقتر اول رفت
 باز معام غیب تخته ابجد عشق نسختش در نوشت .

تخته عشق در نوشتم باز در نویس ای نگار تخته ناز
 تا بر استاد عاشقی خوانیم روزگاری چند باز ناز و نیاز
 گفتند ای آدم دیگر باره گلیم اذار باز انداختی **رَبَّنَا ظَلَمْنَا** ^۴ آغاز نهادی :

آئی بر من چو باز مانی ز همه معشوقه زوز بینوا تبت منم
 گفت خداوند مرا این سرگردانی میبایست تا قدر الطاف تو بدانم و حق خداوندی
 تو بشناسم، مرا این مذلت و خواری درخوز بود تا مرتبه اعزاز و اکرام تو باز بینم
 و بدانم که با این مشتی **حَاك لَعَلَّ ف** و خداوندی تو چه فضلها کرده است و از کدام
 در که بکدام درجه رسانیده و تشریف **تَخَلَّقْتِكْ فَرْدًا** ^۵ **فَرْدًا** ارزانی داشته و بغیرت
 پیوند از اغیار بریده که **كُنْ لِي اَكُنْ** پس امروز عاجز وار بدر کرم تو باز

۱ - سوره بقره ۲ - چیزیست که قوالان و نوازندگان پوست بر او کشند و می نوازند

۳ - سوره طه ۴ - سوره اعراف

از مهر تو بگسلد کز ادا در دوست وز گوی تو بگذرد کجا داند شد

چون وحشت آدم کم نمیشد و با کس انس نمیگرفت هم از نفس او حوّا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش انس گیرد و جعل منها زوْجها لیسکن الیها^۱ آدم چون در جمال حوّا نگرست پرتو جمال حق دید، بر مشاهده حوّا ظاهر شد که
(كُلِّ جَمِيلٍ مِّنْ جَمَالِ اللَّهِ) ذوق آن جمال باز یافت :

ای گل تو بروی دلربائی مانی وی مل تو زیار من جدائی مانی

وی بغت ستیزه کار هر دم با من بیگانه تری با شنائی مانی

بر بوی آن حدیث اینجا بشاهد بازی در آمد چندانکه ذوق آن معامله باز یافت، صفت شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است از حیوانی و بزرگترین حجاب از آن خیزد و دیگر صفات حیوانی بخوش خوردن و خوش خفتن غلبه گرفت حجب زیاده شد و انس حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکه از لذات و شهوات حیوانی نفس آدمی ذوق مییابد با آن انس میگیرد و بدان مقدار انس حق از دل کم میشود و اینمعنی ابتلای بزرگ است و کم کسی از آن خلاصی یابد مگر کسی که از آدمیت بعدیت باز رود، باری چندان انس پدید آمد آدم را با بهشت و لذات آن که چون ابتلاء شجره در میان آمد و لا تقربا هذه الشجرة^۲ ابلیس او را بمملک بهشت بتوانست فریفت که هل ادلک علی شجرة العلی و ملک لایلی^۳ تا خلود بهشت و ملک آن بر رضای حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمان بگذاشت در حال غیرت حق تاختن آورد که ای آدم تو را نه از بهر تمسعات نفسانی و مرائع حیوانی آفریده ام که أفحصیتم انما خلقناکم عبدا و انکم الینا لا ترجعون^۴ خوف آنست که آنچه نیم روزت در این بهشت بگذاشتم و حجب لذات بر تو بگماشتم مرا چنین فراموش کردی و بغیر من مشغول گشتی و انس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره بخوردی اگر خود بکر و زت تمام بگذارم یکباره مرا فراموش کنی و بیگانگی به بیگانگی مبدل کنی و ما را یاد نیاری :

۱ - سوره اعراف ۲ - سوره بقره و اعراف ۳ - سوره طه ۴ - سوره مؤمنون

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ^۱ از این مطلع طلوع کرد، شب دیجور ادبار فراق را
 صبح صادق وصال بدمید و از الطاف ربوبیت بعبودیت آدم خطاب رسید:
 باز آ که از آنچه بودی افزون باشی و رقا بکنون نبودی اکنون باشی
 اکنون که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت آشتی چو باشی
 مَضَى مَا مَضَى وَأَسْتَوْنَفَ الْوُدَّ بَيْنَنَا بِفَرَمُودِ قَا بَدَلِ آوَازُهُ وَ عَصَى آدَمَ رَبَّهُ
 فَعَوَى^۲ منادی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى آدَمَ^۳ بعالم بر آمد و دبدبه^۴ ثم اجتبیه ربه فتاب
 عَلَيْهِ وَ هَدَى^۵ در ملك و ملكوت افتاد:

معشوق بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
 این تصرفات گوناگون چه بود آدم را در خلافت پرورش میدادیم و نقطه محبت او
 درین ابتلائیست بکمال میرسانیدیم اِنَّ الْبَلَاءَ مُمَكِّنٌ لِلَّذِينَ يَشَاءُ فَاَلَمْ يَجِدْ
 وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ .

در معاش - و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرکاً بقول الله تعالی
 بَابِ سَوْمٍ اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا اِمَّا تَيْنِ^۶

فصل اول - در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و افات آن قال الله تعالی
 وَ الْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ^۷
 و قال النبی صلی الله علیه و آله (اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا
 لَاحْتَبَرَقَتْ سُبْحٰتٌ وَ جِهَةٌ مَا اَنْتَهِيْ اِلَيْهِ بَصَرُهُ) بدانکه چون روح انسان را
 از قرب و جوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا
 تعلق میداخند بر جسمی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و عبور دادند
 و از عوالم آنچه زنده و خلاصه آن بود با او یار کردند و آنچه نفعی بود یا ضری
 و بانش هم نظری میدود و تعلق از بهر جذب منافع و دفع مضرات که روح انسانی

۱ - سوره بقره ۲ - سوره طه ۳ - سوره آل عمران ۴ - سوره طه ۵ - سوره
 انفال ۶ - سوره العصر

گشتم و اگر چه زبان عذرم گنگست میگویم :

روزی دوسه گر بیتو شکیب آوردم صد عذر لطیف دلفریب آوردم
جانا ز غمت سر به نشیب آوردم در یاب که پای در رکیب آوردم

در این تضرع و زاری آدم را بروایتی مدت چهارصد سال سرگشته و دیده بخون دل آغشته بگذاشتند، و عزت ربوبیت از کبریا و عظمت با جان مستمند و دل دردمند آدم میگفت من تو را از مثنی خاك ذلیل بیافریدم و بعزت از ملائکه مقرب برگزیدم و تو را مسجود همه گردانیدم و حضرت کبریا را در معرض اعتراض آنجمل فیها آوردم و عزازیل را از دوستی تو دشمن کردم و در پیش تخت خلافت تو بر دار لعنت کشیدم و بترک يك سجده توبیخده های هفتصد هزار ساله آنها را هباء منثوراً گردانیدم و بضربت فَأَخْرَجَ مِنْهَا از جوار رحمت خود دور کردم، توشکر این نعمتها نگذاردی و حق من نساختی و قدر خود ندانستی و دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن دانی و مرا و خود را در زبان دوست و دشمن اندازی لاجرم چون سلوت قهاری ما بر قضیه و لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ دست برد بنماید باید که در صدمت اول بصبر پای داری و چین در ابرو نیاری که (الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ أُولَى)

روزی که زمانه در نهیبت باشد باید که در آنروز شکیت باشد

بد نیز چه نیک در حسابت باشد نه پای همیشه در رکابت باشد

آدم آندم بگذاشت و باز عالم عجز بر افراشت و بقلم نیاز بر صفحه صحیفه تقصیر صورت اعذار مینگاشت و با دل بریان و دیده گریان زبان جانش میگفت : همه فانی ایم باقی توئی ، همه در مانده ایم فریاد رس توئی ، همه بیکسیم کس هر کس توئی ، آنرا که توبه داشتی میفکن ، آنرا که بنگاشتی مشکن ، عزیز کرده خود را خوار مکن ، بشادی پرورده خود را غمخوار مکن ، چون بر گرفتنی هم تو بدار ، ما را با ما مگذار و بدین بی خوردگی معذور دار که این تخم تو رگشته و این گل تو سرشته :

اگر بار خار است خود رگشته وگر پرنیالست خود رشته

چون زاری آدم از حد بگذشت و سخن بدین سرحد رسید آفتاب اقبال فتلقی آدم

و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد نامی دیگر مناسب فراموش کاری
 بر وی نهادند و چون خطاب کنند بیشتر بدان نامش خوانند که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ**
 یعنی ای فراموش کار تا بو که آن ایام انسی یاد آید و گفته اند **(سُمِّيَ الْإِنْسَانُ**
الْإِنْسَانًا لِأَنَّهُ نَاسٍ) از اینجا فرموده خواهد بود **رَا عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَدَكَّرَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ**
 یعنی اینها را که بر روزگار دنیا مشغولند یادشان ده آن روزهای خدای تعالی که
 در جوار حضرت و مقام قربت بودند باشد که باز آن مهر و محبت در ایشان بجنبید
 دیگر باره قصد آشیانه اصلی و وطن حقیقی کنند **لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ** **لَعَلَّهُمْ**
يَرْجِعُونَ ^۲ اگر محبت آن وطن در دل بجنبید عین ایمانست **(حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ)**
 و اگر آن محبت بجنبید و طلب مراجعت نکند و دل در اینجهان بندد نشان بی ایمانست
 که **وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوِيَّهٖ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ** ^۳ هر که
 در این حجب بماند و درد برداشت این حجبش نباشد در خسران ابدی که **وَالْعَصْرِ**
إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ ^۴ بماند قسم یاد میکند که روح انسانی بواسطه تعلق قالب
 مطلقا بافات خسران گرفتار است الا آن کسانی که بواسطه ایمان و عمل صالح روح
 را از این آفات و حجب صفات قالبی خلاص داده اند تا بمقر اصلی آید، و مثال
 تعلق روح انسان بقالب و آفات آنچنانست که شخصی تخمی دارد که اگر بکارد و
 پرورش دهد یکی ده تا صد تا هفتصد میشود ولیکن اگر تخم در زمین اندازد و
 پرورش ندهد خاصیت خاک آنست که تخم را بیوساند و آن استعداد که در او بود
 باطل کند، پس تخم روح انسانی پیش از آنکه در زمین قالب اندازند استعداد
 استماع کلام حق حاصل داشت چنانکه از عهد **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** خبر باز داد و
 اهلیت جواب **بلی** باز نمود و از بهر این مزارعت کردند که یکی تا هفتصد شود ولیکن
 اگر باین تخم روح آب ایمان و عمل صالح تربیت بدو نرسد عین نقصان است از آن

مجبور بر آن است که جذب منافع و دفع مضرات کند با او برافقت آمدند پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلفه روحانی و جسمانی تا آنکه که بقالب بیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود چه نگرش او بهر چیز در عوالم اگر چه ثانی الحال و سبب کمال او خواست بود حالاً هر یکی حجابی شد تا بواسطه آن حجب از مطالعه کلیه عوالم ملکوت و مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف قربت محروم ماند و از اعلیٰ علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد :

آسوده بدم با تو فلک نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

فَبِتْنَا عَلَى رَعْمِ الْحُسُودِ وَ بَيْنَنَا

حَدِيثُ كَطِيبِ الْمِسْكِ تَشِيبَ بِهِ الْخَمْرُ

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا

وَ أَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكْدِرُهُ الدَّهْرُ

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاص بیواسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرد نَسُوا اللَّهَ فَاسَيَّبْنَاهُمْ^۱ و امروز هر چند بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید، اگر نه بشومی حجب بودی چندین فراموش کار نشدی و آنهمه آنس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی و جان حقیقی بیاد ندادی :

لَوْلَا مَفَارِقَةُ الْأَحْبَابِ مَا وَجَدْت لَهَا الْمُنَابَا إِلَىٰ أَرْوَاحِنَا سُبُلًا

نام انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود گفته اند (سُمِّيَ الْإِنْسَانُ^۱ إِنْسَانًا لِأَنَّهُ آئِسٌ) حقیقتی چون از زمان ما عضی انسان خبر باز میدهد او را بنام انسان میخوانند که هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا^۲ یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نه پیوسته بود، دیگر گفته لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ^۳ یعنی در عالم ارواح باسفل قالب نیامده بود

گرفتن است به‌عالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و از اینجاست که بچه هر چیز باندک روزگار پرورش یابد و بمصالح خویش قیام نماید و بکمال جنس خود رسد و قوت یابد و جثه تمام کند، و بچه آدمی بچهل سال بکمال خود رسد و پانزده سال بحد بلوغ رسد و مدتی مانند تا بمصالح خویش قیام تواند نمود بدان سبب که آدمی بچه را انس باعالمی دیگر است و ذوق آن مشرب یافته و بارفراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمیتواند بود خوئی فرا این عالم نمیتواند کرد الا بروزگار دراز تا بتدریج خوئی از عالم علوی باز کند و خوئی فرا عالم سفلی کند و ذوق مشرب غیبی فراموش کند و ذوق مشارب حسی باز یابد آنکه یکجهت از این عالم شود، و چون از آن عالم بکلی فراموشی پدید آید بسی حیلت و مکر در جذب منافع و دفع مضرات دنیاوی بیندیشد که هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد، اما حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند یکجهت از این عالم باشند چنانکه همّت بر مصالح خویش صرف کنند و بشهوتی تمام باستیغای لذت حسی مشغول شوند زود پرورش یابند و با کمال خود رسند:

لقمه با بیم جان خورد آهو زان نباشدش دنبه و پهلو

غرض آنکه روح انسانی تا بر ملک و ملکوت روحانی و جسمانی گذر میکند و بقالب انسان تعلق میگیرد و آلت جسمانی را در افعال استعمال میدهد و هر دم و نفس که از او صادر میشود جمله موجب حجب و بعد و ظلمت میباشد و سبب حرمان روح از عالم غیب میگردد تا از آن عالم بکلی بی خبر شود و گاه بود که هزار مخبر خبر میدهد که تو وقتی در عالم دیگر بوده قبول نکندی و بدان ایمان نیارد، اما طایفه را که منظور آن نظر عنایتند اثر آن انس که با حضرت عزت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اگر چه بخود ندانند که وقتی در عالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبری صادق القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس بیکدیگر پیوندد هر دو دست در گردن بکدیگر آورند زیرا که هر دو هم ولایتی اند بکدیگر را بشناسند اثر آن موافقت و مرافقت بدلیها رسد جمله در حال اقرار کنند، فی الجملة هر کجا از آن انس چیزی باقی است تخم ایمان است بدیر

بینائی و شنوائی و گویائی محروم مانده و در زمین بشریت پوسیده گردیده و چون آب ایمان و عمل صالح تربیت بدورسد تخم برومند شود و از نشیب زمین بشریت بعالم عبودیت علو نماید و از درکات خسران خلاص یابد و بقدر مدد و تربیت ~~که~~ یابد بدرجات نجات نائل گردد و اگر بدون همتی و ابلهی با کل و شرب طبیعت و بمراتب بهشت و دوری از جهنم که (اکثر اهل الجنة البله و اکثر اهل النار الجهلة) قناعت نماید و صاحب درجه از درجات معرفت و ایمان گردد ولیکن باب حیوة معرفت و ایمان صالح حقیقت که وصول بمقام نمرنگی است که اقصی مرتبه معرفت است و نصیب جمله اهل الله و خواص است فرسیده و ندیده و نپسیده است و خلاص از این حجب و خسران بواسطه ایمان و عمل صالح تواند یافت که **اَلَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ** چنانکه شرح آن بیاید در مقام خویش انشاء الله و چون طفل در وجود میآید ابتداء که هنوز حجب قوی تمام مستحکم نشده است و نوعه قدرت حضرت ذوق انس حضرت با او باقی است در حال که از مادر جدا میشود از رنج مفارقت آن عالم همی گرید و هر ساعت که شوق غلبه کند فریاد و زاری برآرد دل رنجور و جان مهجور او زبان حال با حی ذوالجلال میگوید :

آن دل که تو دیده ای فکار است هنوز وز عشق تو با ناله و زار است هنوز
آن آتش دل بر سر کار است هنوز وان آب دو دیده برقرار است هنوز
هر لحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او و خوش آمد طبع او مشغول
میکنند و با این عالم انس میگیرد دیگر بازه چون فرو گذارندش چون پیل هندوستان
در خواب بیند باری دیگر بار سر گریه و زاری رود :

آمد شب و باز گشتم اندر غم دوست هم با سر گریه ای که چشمم را خوست
خون دلم از هر مژه کز پلک فروست سیخی است که پاره جگر بر سر اوست
مادر مهربان باز پستان در دهان طفل نهاد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با آن
انس نو میگیرد و انس اصلی فراموش میکند تا بعد بلاغت رسیدن کار او انس

خوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند یکی را صدتا هفتصد بردارند گمشد
 حَبَّةٌ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ^۱
 حقیقت دنیا را هم مستعد آن گردانیده اند که مزرعه آخرت باشد و تخم اعمال صالح
 در وی اندازند یکی را ده تا صد تا هفتصد بردارند که (الْحَسَنَةُ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا إِلَى
 سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ) و باشد که بی نهایت و بی حساب بردارند **صکه** : إِنَّمَا يُوقِى
 الضَّالِّينَ وَأَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۲ همچنین زمین قالب انسانرا استعداد آن داده اند
 که چون تخم روحانیت بدهقنت و تَفَحُّتٌ فِيهِ مِنْ رُوحِي در وی اندازند و آب
 عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندگان بردارند
 که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد
 الا بدان مقدار **صکه** فرمود: (أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الضَّالِّينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ
 وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا نَخَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ) و چنانکه از بهر مزارعت تخم دنیاوی
 تا بکمال ثمرگی خود رسد چندین هزار اسباب و آلات و ادوات مختلف همی باید
 چون زمین که تخم در وی اندازند و آسمان که از آن آفتاب و آب می آید برای پرورش
 تخم و هوا که سبب اعتدال گردد میان سردی زمین و گرمی آفتاب و دیگر آلات و
 اسباب چون اشخاصی که تخم اندازند و گنار که حرارت بدان کنند و آهن و چوب
 و ریسمان که آلات حرارتند و دروگر و آهنگر و رسن تاب که این آلات و اسباب
 راست کنند^۳ و دیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید که بر کار باشند که تا آنها
 بکار خود مشغول توانند بود چون نانوا و قصاب و بقال و مطبخی و ریسندگان و
 بافندگان و شویندگان و حلاجان و دوزندگان و اینها را نیز خلقی باید که بر کار
 باشند تا ایشان نیز بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان و میرابان و راعیان
 و دروگران و ستوران و ستوربانان و علیهذا هر طایفه را صنفی دیگر از خلق بایند
 تا بمصالح قیام نمایند و آنکه پادشاهی عادل بایند تا سویت میان خلق نگه دارد و دفع

یا زود ایمان تواند آورد و هر که را آن انس منقطع شده است و در دل او با عالم
 غیب بکلی بسته شده ایمان ممکن نیست که سوا ^۱ **عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ**
لَا يُؤْمِنُونَ ^۲ . **نَخْتَمُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ** ^۳ و
 بعضی بندگان باشند که حق تعالی حجاب از پیش نظر ایشان برگردد تا از جمله مقامات
 که عبور کرده اند از روحانی و جسمانی باز بینند و گناه بود که در وقت تعلق روح
 بقالب بعضی را از نسیان محفوظ دارند اظهار قدرت و اثبات حجّت را تا از آن مقام
 اوّل که دریدایت تعلق بر جمله موجودات میگذشت تا بصلب پدر رسیدن و بر رحمت
 مادر پیوستن و بدین عالم آمدن جمله بر خاطر دارد و نصب دیده بود :

چنانکه شیخ محمد کوفی رحمه الله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن
 را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب بحق بدین عالم میآمدم
 و روح مرا بر آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من
 بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند و از اعلی باسفل میآورند
 و از فراخنای حظایر قدس به تنگنای سرای دنیا میبرسانند بر آن تأسفها میخورند
 و بر من میبخشودند خطاب عزّت بدیشان رسید که میدادید که فرستادن او بدان
 عالم از برای خواری او است بعزّت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن
 جهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیر زنی کند او را بهتر از آنکه
 صد هزار سال شما در حظایر قدس بسبوحی و قنوسی مشغول باشید ^۴ شما سر در زیر
كَلِمَةٍ كُلِّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ قَرِحُونَ ^۵ کشید و کار خداوندی ما بما باز گذارید که
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ^۶ .

فصل دوم - در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی و ما

خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ^۱ ای ایعترفون ، وقال النبی صلعم (**أَلَدُنِيَا**

مَرْرَعَةُ الْأَخِرَةِ) بدانکه چون زمین دنیا را شایستگی آن داده اند که تخمی از انواع

۱ - سوره یسن ۲ - سوره بقره ۳ - سوره مؤمنون ۴ - سوره بقره ۵ - سوره التّاریات

معرفت نظری و معرفت شهودی، اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و کبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شراکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلافتی که هست در صفات الوهیت است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف است و لکن بذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه حق میفرماید و لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ^۱ و آنها که بت میپرستیدند میگفتند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى^۲ و این نوع معرفت موجب نجات نیست زیرا که معرفت عقلی بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی عقل ادراک می کند و حواس ظاهری بعالم محسوسات در نگرده و بقوای باطنی استعمال کند عقل را و هر کس که دلیل عقلی آورد البتّه بدلیل خود خرسند است و چون ادله متعارض شود قبول یکی واجبتر نیست از دیگری الا بترجیح و اگر ترجیح در طرفی ثابت شود و حق باشد آن بیش از اثبات صانع نباشد و این اثبات صانع بدلیل عقلی است که خود اقامه کرده، عقل و ادله عقلی هر دو موجودند هرگز بموجد نخواهند رسید و فهمید :

هر کس بکسی و حضرتی مینازد جز حضرت تو ندارد این بیکس کس
 اما معرفت نظری خواص خلق راست و آن چنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون شریعت پرورش طریقت یابد چون شجره انسانی بمقام مشمری رسد و در ثمره آن خاصیت که در تخم بود باز آید اضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم یافته نشدی با خود بیارد بر مثال تخم زردآلو که بکارند از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و آخکوک^۳ و زردآلوی رسیده پدید آید يك تخم کشته باشد هزار از آن جنس باز آید پوست زرد آلو و برگ و شاخ و تنه درخت و بینخ که تخم در اول نداشت با خود افزونی بیارد و در هر يك از اینها خاصیتی بود که در دیگری نباشد، در پوست خاصیتی بود که در مغز نبود و در مغز خاصیتی بود که در پوست نبود و از آن تخم دهانرا حطلی بود و بس، اکنون از آن ثمره و شجره هم دهانرا حطّ است

شر و تطاول اقویا از ضعفها بکند و حافظ و حامی رعایا باشد تا هر کس بآمن و فراغت
بکار خویش مشغول شوند، و چون نیک نظر کنی هر چه هست در دنیا از افلاك
و انجم و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و عناصر مفرده و مرغبات و نباتات و
حیوانات و ملک و جن و انس و صنایع و محترفه و تجار و علما و امنا و ملوک و
اعوان و اجناد جمله بکار میبایند تا يك تخم دنیاوی بکارند و پیروند و نمره
بردارند؛ پس آنجا که مزارعت تخم روحانیت است که از انبار خاص و تَفْحَتْ فِيهِ
مِنْ رُوحِي در زمین قالب انسانیت می اندازند و پرورش آن تخم میدهند تا بکمال
نمرگی میرسد و آنمقام معرفت است بنگر تا چه اسباب و آلات و ادوات بکار باید
تا مقصود بحصول پیوندد؛ پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت
و هفت دوزخ و آنچه در میان آنهاست جمله در پرورش این تخم بکار میبایند تا
نمره معرفت بکمال رسد چنانکه فرمود: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**^۱ ای لیعرفون! پس روح اگر چه در عالم ارواح از جوار قرب حق ذوقی
مییافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مکاشفه و مشاهده حق با بهره
بود اما کمال این مقامات و تمنای این سعادات از تعلق قالب و پرورش آن خواست
یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا
حاصل میبایست کرد چون نفس و دل و روح و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای
بشری متخیله و متوجه همه و متذکره و متصرفه و متفکره و غیر آن و چون حواس
پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شمه و ذوق و لمس و غیر آن، چه روح در عالم
غیب نوری روحانی داشت که بدان نور مدرک کلیات آن عالم بود و بمناسب آنمقام
بر خورداری داشت اما دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک جزویات و کلیات
هر دو عالم کنند نداشت اینجا حاصل میشد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه
این آلات و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندیست
چنانکه فرمود **(فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ)** و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و

در عالم بعبود عالم کلیات غیب بود اکتون عالم کلیات و جزویات غیب و شهادت
شود و هر فرقه از ذرات این عالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی
از آیات حق در آن مشهود نماید و نقاب حجاب از چهره روح بر اندازند و جمال
آیت حق بر نظر او عرضه دهند :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ لِّمَن يَعْلَمُ
تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عقبه عالم شهود است چنانکه فرمود و كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ اینجا ذات پاک حق را بوحدانیت
تواند شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین مشهود و مطالعه تواند کرد که این
مقام است که آن بزرگ میگوید (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ) و این
مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است و مرتبه و مقام
خواص است و روح را بدین عالم برای این شهود فرستادند و سر آفرینش کائنات
برای این معرفت بود چنانکه فرمود (وَخَلَقْتُ الْإِنْسَانَ لَعَرَفُ) اما این مخدوره
غیبی را که روح است پیش از این هیچ مشاطه از انبیاء و اولیاء نقاب عزت از
رخساره الوهیت برینداختند و همواره او را در قباب غیرت بو استار غیبت متواری
داشتند تا دبدۀ نامحرمان اغیار بکمال جمال و جلال او نیفتد و چشم زده هر اهل

و نایب اهل نگردد :

آن آتش در زین ز کبریا در کوش تا ره نبرد هیچ فضولی سوش

آن روی چو ماه را بهوش از مویش تا دبدۀ هر خسی نبیند رویش

مطمع را از آن کلف در وی نه به آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده
زده هر نا اهل گشت خورشید چون اینواقعۀ بیدید دورباش نورباش در روی خود
کشید تا اگر مردمک دیده خام طمعی کند سر نظرش را بتیغ اشعه بردارد لاجرم
از آفت چشم زخم سلامت بماند اما ماه را آفت از دیده دیده و روان رسید و خورشید
تیغ از برای نایبانیان و بینانیان بر کشید : که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نایبنا

بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حظی است که (الْحُضْرَةُ تَرِيْدُ فِي الْبَصَرِ) و هم شمع را از شکوفه آن حظ است که بوی خوش دارد و هم دست را از آن حظ است که از شاخ آن عصاره سازند و هم پای را از آن حظ است که از آن عملین تراشند و بنیاز خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود انگر چه در تخم بالقوه اینها موجود بودند پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آید و برگهای حواس ظاهری پدید آید و بیخهای قوای باطنی آشکار گردد و شکوفه سر بشکوفد و اخکوک خفی بیرون آید و زرد آلودی معرفت رسیده ظاهر شود پس روح را در مقام نمرگی آلات و ادوات متنوع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری و باطنی در او، ظاهری چون حاسة بصر و سَمْع و شَم و ذوق و لمس که جمیع عالم شهادت که آن را ملک میخوانیم با کثرت اعداد و اجناد آن که بدین پنج حاسة ادراک توان کرد و آنچه این پنج حاسة ادراک آن نکند ملکوت میخوانیم از آن عالم غیب است با کثرت مدارج و مراتب آن که قوه خیال و قوه و هم قوه تصرف و قوه تفکر و قوه تدبیر باشد و آن ملکوت را این پنج مدرک باطنی ادراک کنند و چون از این عالم شهادت و عالم غیب در گذشت بعالم عقل و دل و سر و روح و خفی برسد و چنانکه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد که هر یک از این مدرکات ظاهر به و باطنیه تصرفات در مدرکات دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیت پس طایفه ای که در معرفت نظر بنظر عقل جولان کردند از مرئیات دل و مراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند بانظر عقل باعقلان را در عوالم دل و سر و روح و خفی و احقی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیده فلسفه و زندقه و کفر و الحاد و حلول و اتحاد و تناسخ و تشابه انداختند اما معرفت شهودی چون از در سعادت و اتوا البیوت من ابوابها در آید تخم روح را پرورش بر قانون شریعت و اخلاق طریقت دهند و او را بکمان رسانند آنچه در ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت است از سبب و شفقت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کنند تا چنانکه

در عالم غیب عالم کلیات غیب بود اکنون عالم کلیات و جزویات غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات این عالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی از آیات حق در آن مشهود نماید و نقاب حجاب از چهره روح بر اندازند و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهند :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عتبه عالم شهود است چنانکه فرمود و كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَابْيَضُّونَ مِنَ الْمَوْجِئِينَ اِیْنَجَا ذَاتِ حَقِّ رَا بُو حِدَانِیَّتِ تَوَانِدِ شَنَاخَتْ وَصَفَاتِ الْوَهِّیَّتِ رَا بَعِیْنَ الْیَقِیْنَ عَشْهُودِ وَ مَطَالَعِه تَوَانِدِ كَرْدِ كِه اِیْنَ مَقَامِ اسْتِ كِه اَنْ بَزْرَكِ مِیْگَوِیْدِ (مَا نَنْظُرُتْ فِی شَیْءٍ اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ) وَ اِیْنَ مَرْتَبَه اِگَر چِه بس بلند است و این مقام اگر چه بس شریف است و مرتبه و مقام خواص است و روح را بدینعالم برای این شهود فرستادند و سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود (وَ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاعْرِفِ) اَمَّا اِیْنَ مَخْدَرَه غِیْبِی رَا كِه رُوحِ اسْتِ یِیْشِ از اِیْنَ هِیْجِ مَشَاخَلَه از انبیاء و اولیاء نقاب عزّت از رخساره او بر نینداختند و همواره او را در قیاب غیرت و استار غبطت متواری داشتند تا دیده نامحرمان اغیار بکمال جمال و جلال او نیفتد و چشم زده هر اهل و بنا اهل نگردد :

آتش در زن ز کبریا در کویش تا ره نبرد هیچ فضولی سویش

آن روی چو ماه را بیوش از مویش تا دیده هر خسی نبیند رویش

علم را از آن کلف در وی بدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زده هر نا اهل گشت خورشید چون اینواقعه بدید دورباش نورباش در روی خود کشید تا اگر مردمك دیده خام طمعی کنند سر نظرش را بتبع اشعه بردارد لاجرم از آفت چشم زخم سلامت بماند اما ماه را آفت از دیده دیده و روان رسید و خورشید تبع از برای نابینایان و بینایان بر کشید : که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حظی است که (الْحُضْرَةُ تَرِيدُ فِي الْبَصْرِ) و هم شمع را از شکوفه آن حظ است که بوی خوش دارد و هم دست را از آن حظ است که از شاخ آن عصا سازند و هم یای را حظ است که از آن نعلین تراشند و بسیار خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگر چه در تخم بالقوه اینها موجود بودند، پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آید و برگهای حواس ظاهری پیدا آید و بیخهای قوای باطنی آشکارگر در شکوفه سر بشکوفد و اخکوک خفی بیرون آید و زرد آلودگی معرفت رسیده ظاهر شود، پس روح را در مقام ثمرگی آلات و ادوات متنوع پدید آید که نبود از مدارک ظاهری و باطنی در او، ظاهری چون حاسة بصر و سمع و شمع و ذوق و لمس که جملمگی عالم شهادت که آن را ملک میخوانیم با کثرت اعداد و اجناد آن که بدین پنج حاسة ادراک توان کرد، و آنچه این پنج حاسة ادراک آن نکند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مدارج و مراتب آن که قوه خبال و قوه و هم قوه تصرف و قوه تفکر و قوه تدبیر باشد و آن ملکوت را این پنج مدارک باطنی ادراک کنند و چون از این عالم شهادت و عالم غیب در گذشت بعالم عقل و دل و سر و روح و خفی برسد و چنانکه حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدارک دیگری تصرف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدارک دیگری تصرف نتواند کرد که هر یک از این مدارک ظاهریه و باطنیه تصرفات در مدارک دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیت، پس طایفه ای که در معرفت نظر بنظر عقل جولان کردند از مرئیات دل و مراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند بنظر عقل با عقل را در عوالم دل و سر و روح و خفی و اخفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقبه فلسفه و زندقه و کفر و الحاد و حلول و اتحاد و ناسخ و تشابه انداختند اما معرفت شهودی چو از در سعادت و اتوال بیوت من ابوا بهما در آید تخم روح را پرورش بر قانون شریعت و اخلاقی طریقت دهند و او را بکمال رسانند آنچه در ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت است از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدارک ظاهری و باطنی ادراک کند تا چنانکه

حقیقت شهود بر خورداری نمایند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
 كَانَ زَهُوقًا^۱ و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای عکس
 تجلی صفات الوهیت نمیتواند شد و ملائکه همچنین زیرا که عقل و دل و سر و
 خفی و اخفاء ندارند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت
 بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت
 در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد لطیفی در غایت
 صفا و آنرا اندر مشکوة جسد کثیف کدر نهد و در میان زجاجه دل مصباحی سازد
 که الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ^۲ و آنرا سر گویند و فتیله حقی در آن مصباح نهاد پس
 روغن روح را که از شجره مبارکه من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت بود
 و نه غربی عالم ملک و این دلیل بی مکانی روح است که نه در صحرای ملک است
 و نه در فضای ملکوت در زجاجه دل کرد روغن در غایت صفا و نورانی بود که
 میخواست تا ضوء مصباح دهد اگر چه هنوز نار بدو نه پیوسته بود يَكَادُ زَيْتُهَا
 يُضِيُّ وَلَوْ كَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ^۳ از غایت نورانیت نور روغن روح زجاجه دل بکمال
 نورانیت الزجاجه گانها گوگب دری^۴ رسید عکس آن نورانیت از زجاجه بر
 هوای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد هوای
 اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند پرنوی
 که از اندرون مشکوة بروزنها برون آمد آنرا حواس بیرونی و درونی خوانند و
 تا این اسباب و آلات مدرکات بر این وجه بکمال نرسید سر گذت کنزاً مخفياً
 آشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت و اسباب میباشد و تا این
 مصباح نبود اگر چه اثر تجلی الهی محیط ذرات کائنات بود که الْاِنَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ مُّخِيطٌ^۵ اما مکنون کنت کنزاً مخفياً بود ظهور نور آن نار را این مصباح
 بدین آلت میباشد چون در عالم ارواح روغن روح حائیت مجرد بود قابل نورانیت

فی الجملة تا این غایت که انبیاء و اولیاء و مشایخ عرفا برقع عزت را بر روی ابکار
 غیب می بستند و تق غیرت را بدست بیان بر نمی انداختند تا جمال عرفان عیان نشود
 از بهر آن بود که رجولیت عبودیت مشاهده نمی کردند و همت طلب در طلب باز
 نمی یافتند. ^{لا}حسین منصور را خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت میکرد و
 جمالی داشت در شهر بغداد می آمد و يك نیمه روی را بچادر گرفته و يك نیمه
 گشاده بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نبوشی گفت تو مردی بنما تا روی
 بیوشم ^بگدر همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است ولی امروز که ماه
 معرفت بتوجه نظر اولیای محمدی از هاله عزت بیرون آمده از چشم زخم انگشت
 نمایان ایمن است و اگر خورشید عنقای وحدت بی تیغ اشعه غیرت از پس قاف
 غزیت طالع شود فارغ است و اگر میخدرات غیبی بکشف القناع حقیقی ظاهر شوند
 از علامت اغیار رسته اند زیرا که اشراف بر اطراف اعراف لاف رجولیت زده و
 میزنند و **عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ** :

گوئی آن قوم عارفان حقند که از آن نسلشان همیشه بماند .

و اما حقیقت این معرفت شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصه
 موجودات نشأتین و زبده کاینات کونین و حقیقت وجود خافقین که نقطه ازل و
 ابد بوده داراست :

آندم که نبود بود من بودم و تو سر دایه عشق و سود من بودم و تو
 امروز ویدی و دیری و هرزودی هست نه دیر بدو نه زود من بودم و تو
 خلاصه فایده تعلق روح بقلب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری چون
 ملائکه از صفات ربوبیت بر خور دار بودند و لیکن از بس تق عزت با چندین هزار
 حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع يك حجاب میکردند جملگی ارواح
 چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد بر آوردندی که **(لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةَ**
لَا حَرَقْتُ) این هنوز خاصیت پر تو انوار حجاب است آنجا که حقیقت تجلی صفات
 الوهیت پدید آید معرفت شهودی نتیجه آن شهود است وجود مجازی ارواح با آن

حقیقت شهود بر خورداری نمایند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
 كَانَ زُهُوقًا^۱ و این بدان سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای عکس
 تجلی صفات الوهیت نمیتواند شد و ملائکه همچین زیرا که عقل و دل و سر و
 خفی و اخفاء ندارند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت
 بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت
 در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد لطیفی در غایت
 صفا و آنرا اندر مشکوة جسد کشف کند و در میان زجاجه دل مصباحی سازد
 که الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ^۲ و آنرا سر گویند و قتیله خفی در آن مصباح نهاد پس
 روشن روح را که از شجره مبارکه من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت بود
 و نه غربی عالم ملک و این دلیل بی مکانی روح است که نه در صحرای ملک است
 و نه در فضای ملکوت در زجاجه دل کرد روشن در غایت صفا و نورانی بود که
 میخواست تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نه پیوسته بود یَكَادُ زَيْتُهَا
 يَبْصِي وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ^۳ از غایت نورانیت نور روشن روح زجاجه دل بکمال
 نورانیت آن زجاجه کانهها گویگب دری^۴ رسید عکس آن نورانیت از زجاجه بر
 هر ای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد هوای
 اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند، پرتوی
 که از اندرون مشکوة بروزنها برون آمد آنرا حواس بیرونی و درونی خواندند و
 تا این اسباب و آلات مدرکات بر این وجه بکمال رسید سر کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا
 آشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت و اسباب میبایست و تا این
 مصباح نبود اگرچه اثر تجلی الهی محیط ذرات کاینات بود که الْاِنَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ مُّحِيطٌ^۵ اما مکنون کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا بود ظهور نور آن نار را این مصباح
 بدین آلت میبایست، چون در عالم ارواح روشن روحانیت مجرد بود قابل نورانیت

فی الجملة تا این غایت که انبیه و اولیاء و مشایخ عرفا برقع عزت را بر روی ابکار
 غیب می بستند و تنق غیرت را بدست بیان بر نمی انداختند تا جمال عرفان عیان نشود
 از بهر آن بود که رجولیت عبودیت مشاهده نمیگردند و همت طلب در طالاب باز
 نمی یافتند. حسین منصور را خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت میکرد و
 جمالی داشت در شهر بغداد میآمد و يك نیمه روی را بچادر گرفته و يك نیمه
 گشاده. بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نموشی گفت تو مردی بنما تا روی
 بیوشم. در همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است ولی امروز که ماه
 معرفت بتوجه نظر اولیای محمدی از هاله عزت بیرون آمده از چشم زخم انگشت
 نمایان ایمن است. و اگر خورشید عنقای وحدت بی تیغ اشعه غیرت از پس قاف
 غیرت طالع شود فارغ است. و اگر مخدرات غیبی بکشف القناع حقیقی ظاهر شوند
 از ملامت اغیار رسته اند زیرا که اشراف بر اطراف اعراف لاف رجولیت زده و
 میزنند و عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ :

گوئی آن قوم عارفان حقند که از آن نسلشان همیشه بماند.

و اما حقیقت این معرفت شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصه
 موجودات نشاتین و زبده کائنات کونین و حقیقت وجود خاققین که نقطه ازل و
 ابد بوده داراست :

آندم که نبود بود من بودم و تو سر دایه عشق و سود من بودم و تو

امروز و دی و دبری و هرزودی هست نه دیر بدو نه زود من بودم و تو

خلاصه فایده تعلق روح بقلب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری چون

ملائکه از صفات ربوبیت برخوردار بودند و لکن از پس تنق عزت با چندین هزار

حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع يك حجاب میکردند جمالتگی ارواح

چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد بر آوردندی که (لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةَ

لَأَحْتَرَفْتُ) این هنوز خاصیت پر تو انوار حجاب است آنجا که حقیقت تجلی صفات

الو هیئت بد آید معرفت شهودی نتیجه آن شهود است وجود مجازی ارواح با آن

شرح معرفت شهودی بدان مقدار که در حین عبارت بود ممکن اشارت کند
عَرَفَاهُمْ عَرَفَاهُمْ وَجِهَلَاهُمْ جِهَلَاهُمْ:

هر که از خاک در تو بوی برد
او ز ملایک سبق و گوئی برد
هر آنکه بدان نور زنده است فهم کند و در یابد و بدان مقبله شود، لیکن یاران حق
کدام حیاء^۱ و هر آنکه بدین نور مرده است اگر هزار چندین بدن و فرو خوانی
حرفی نتواند شنودن که **إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتِي**^۲ پس بدانکه از برای این معانی
بود سبب تعلق روح بقالب و اگر این تعلق نبودی روح را این مدرکات غیبی و
شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل تجلی صفات الوهیت گردد و در معرفت ذات و
صفات خداوندی ذوق مصباحی یابد که اگر صد هزار عاقل از نوریت و ناریت
مصباح خواهند که خبر دهند هر چه گویند بگفته مجازی بود^۳ خبر حقیقی آن باشد
که قبایله و روغن دهان که هر در بنظر وجود میکنند تا ذوق معرفت شهودی نوریت
و ناریت می یابند:

ایشمع بخیره چند بر خود بخندی
تو سوز دل مرا کجا مانند
فروق است میان سوز کز جان خیزد
با آنکه بریسمانش بر خود بندی
عجب سری است این همه وسائط گوناگون بکار میباید تا روغن روح بند وجود
کند قبایله هم بهانه این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مبدل کند
و وجود ناریت حقیقی که مخفی و نامرئی بود در نور حقیقی ظاهر و مرئی گرداند
پس بحقیقت چنانکه روغن عاشق ناز است که وجود مجازی حقیقی کند ناز هم
عاشق روغن است تا گنج نهائی آنگازا کنند^۴ این است سرّ یجبم و یجبونه^۵
و حقیقت: **(كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ)** و این قواید از تعلق روح
بقالب حاصل میشد تا ذات بالحق را بوجود آید بشناسند و صفات الوهیت بجمستگی
باز دانستند دانستی دیدنی و دیدنی رسیدنی و رسیدنی بودنی و بودنی نابوهنی و
نابوهنی بودنی:

نار نبود. چون در عالم حیوانیت مشکوۀ یوز جاجه بود، اما این مصباح و دروغن و
قتیله هم قابل نورانیت نار نبود مجموعه ای ساخت از این دو عالم که آهم عبارت از
آنست جسد او را مشکوۀ کرد و دل او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را قتیله
و روح او را دروغن پس بحقیقت نار نور الهی در آن مشکوۀ بر آن مصباح تجلی کرد
چنانکه خواجه علیه السلام فرموده است که (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ أَدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ)
و حضرت خداوندی در بیان و شرح آن فرموده که اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
مِثْلَ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ تَأْتِيهَا نُورٌ مِّنْ عُلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ
لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ^۲ یعنی نور مصباح از نور الله است عُلَىٰ نُورٍ یعنی بر نور روشن
روح یهدی الله لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ^۳ یعنی نور الله منور کند مصباح آنرا که خواهد
اشارت است بدانچه مشکوۀ و مصباح هر کسی را حاصل است اما نور الله هر مصباحی
را نیست، هر مصباحی بنور روغن روح منور است و زجاجه ذل هر کس از آن
نورانیت ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت اندرون و بیرون مشکوۀ
را بقولای بشری و حواس بالطنی و ظاهری منور کرده است تا طایفه مجرم و عیان
سر گشته که اعتماد ایشان بعقل و معقولات است پنداشتند که مصباح ایشان بنور
حقیقی منور است ندانستند هر نورانیت که در خود یابند از عکس نور روغن روح
است و آن نور مجازی است که یسکاد زینها یفشی^۴ و معنی نکاد آن باشد که
خواست تا روشن کند و نکرد مصباح آنطایفه از نار نور الله منطفی است و ایشانرا
خبر نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که در وقتی مصباح او بنور حقیقی منور
بوده باشد و او ذوق آن یافته تا چون منطفی شود او را خبر بود حقیقی از آن
دو طایفه که مصباح ایشان بحقیقت نور الله منور است و آن طایفه که مصباح ایشان
از آن نور مجرور است این خبر میدهد او من کائن میتا فاجیناه و جعلنا له
نورا یمشی به فی النامس کمن مثله فی الظلمات لیس یخارج منها این است

و بی پدر، آنکه جوّ را از پدر بی مادر بیافرید، آنکه در آفریدن نسل آدم به نیابت خویش آدم را و جوّ را بر کار کرد تا جفت شدند، آنکه از ایشان فرزندان پدید میآورد، همچنین چون خواست که طلسم اعظم موجودات گشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز رساند با فواید بسیار که در این سفر حاصل کرده باشد، پس در هر قرن و عصر یکی از جمله خلائق برگزید و از همه بندگان برگزید و بنظر عنایت مخصوص گردانید:

کرد روزی نظری بر من بیچاره همی هر چه من یافته ام جمله از آن یافته ام

تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بیواسطگی روح تا اینجا ثمره قبول و قربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السلام فرمود (الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ) در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف بداشتند صف اول در مقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم الصلوة والسلام وصف دوم ارواح اولیاء وصف سوم ارواح مؤمنان وصف چهارم ارواح کافران، پس آن ارواح که در صف اول بودند در مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حق تعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند آنکه خلائق بیواسطه هدایت ایشان طلسم گشودن در آموزند که **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدِيمٍ آفْتَاهُ** یعنی انبیا را من آموختم بخودی خود بیواسطه علم طلسم گشودن، زیرا که ایشان سالها در مقام بیواسطگی تابش انوار نظر ما یافته بودند قابل آن بودند که مابتصرفات جذبات الوهیت از راه غیب در دل ایشان بگشائیم و اسرار طلسم گشودن در دیرستان **الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۲** در دل ایشان آموزانیم که **أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ۳** ما آن کسانی که در ابتداء عالم ارواح از پس حجب ارواح انبیاء فیضان فضل ما یافته اند امروز بیواسطه براد حضرت ما میشوند رفت و طلسم نهاده ما بتوانند **كشود سنة الله التي قد خلت من قبل و لكن تجد لسنة الله تبديلاً ۴** الا بشاگردی دکان انبیاء قیام نمایند و داد و آن **هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ۵**

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

پس اگر روح از تعلق بقالب این مدبرکات حاصل نکردی و باین آلات و ادوات و استعدادات معرفت بدست نیاوردی هرگز در توحید معرفت ذات و صفات و افعال **عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ** نتوانستی رسید چون ملائکه متخلق باین اخلاق نگشتی و متصف بدین صفات نشدی نیابت و خلافت حضرت را نشایستی و متحمل اعباء بار امانت نبودی و استحقاق آئینگی جمال و جلال حق نیافتی و بر سر کنج کُنْتُمْ كُنُزًا مَّخْفِيًّا نرسیدی :

در کوی توره نبود ما ره کردیم در آینه بلا نگه ما کردیم

عیش خوش خویشتن تبه ما کردیم کس را گنهی نیست گنه ما کردیم

فصل سوم - در احتیاج بانبیاء علیهم الصلوة والسلام در پرورش انسان، قال الله

تعالی **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدِيهِمْ أُفْتِيهِ** ^۱ **وَقَالَ النَّبِيُّ** ^۲ **صَلِّم** ^۳ **(الْأَنْبِيَاءُ**

قَادِمُونَ الْأَوْلِيَاءُ وَسَادَةٌ) بدانکه خداوند تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت در

یکدیگر بست بواسطه ازدواج روح و قالب انسان این طلسم را چنان محکم نهاد

و بندها سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی و ملک بتصرف خویش هر چند بکوشد

باز نتواند گشود، زیرا که هفتاد هزار بند حجب نورانی و ظلمانی بسته است و اگر

بازشایستی گشود روح هرگز در زندان سرای دنیا که **(الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِينَ)**

قرار نگرفتی پادشاه که کسی را بزندان فرستد در زندان چنان ببندد که زندانی

باز نتواند کرد، آن طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود و کس را بدان اطلاع

نداده بود که **مَا أَشْهَدُكُمْ نَحْلِقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا نَخْلُقُ أَنْفُسَهُمْ** ^۴ **فَتَّاح**

حقیقی او بود و مفتاح هم بحکم او بود که **لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** ^۵ او تواند

که بند های این طلسم بگشاید یا کسی که مفتاح بدست او دهد، پس خداوند تعالی

چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد اول آدم را از خاک بیافرید بی مادر

أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ مُحَمَّدٌ نَهَ مِنْكُمْ مَا نَهَى رَسُولُ اللَّهِ مِنْكُمْ
 انبیاء بود، همه عالم را از نور او روشنائی است، او را با آب و گل چه آشنائی است،
 آدم طفیل محمد بود تو مینداز که محمد طفل آدم بود :

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم کان دم که نبود آدم آن دم بودیم

بیزحمت ع و شوق و گل و دل معشوقه و ما و عشق همدم بودیم

اگر شهبازی بر دست شاهی پر باز کنند و بطلب صیدی پرواز کند در میانه ساعتی
 از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیر زنی نشیند باز پادشاه بدان سبب بملک پیرزن
 نگردد، هر چند بماند چون آواز طبل صغیر از رجعی بشنود زود بیک پرواز بدست
 شاه باز آید :

باشمخ رخت دهی چو دمساز شوم یروانه مستمند جان باز شوم

آنروز که این قفس بیاید پرداخت چون شهبازی بدست شه باز شوم

خواجه علیه السلام میگوید (مَالِي وَ لِدِّي نِيَا اِنَّمَا مَثَلِي كَمَثَلِ رَاكِبٍ فِي يَوْمٍ
 صَائِفٍ فَتَنَزَلَ وَ اسْتَرَاخَ فِي هِلَالٍ شَجَرَةٍ ثُمَّ رَكِبَ وَ رَاحَ) من از کجا و دنیا از
 کجا من آنم که در مقام سدره هر چه درخزانه غیب بود از جواهر ملک و ملکوت
 جمله بر من عرضه کردند بگوشه چشم همت بجمله باز ننگر یستم که اِنَّ عَيْشِي السِّدْرَةُ
 مَا يَعْشِي مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَفِيَ اِلَّا بَلَكَةً تقد و جود نیز در آن قمارخانه زدم و پرواز
 کنان از دروازه عدم باشیان اصلی او آذنی باز شدم زیرا حسب من حسبی الله
 و نسب من ربی الله بود، حضرت شیخ مجدالدین فرموده :

آنروز که کار وصل را ساز آید و بن مرغ از این قفس پرواز آید

از شه چو صغیر ارجعی روح شنید پرواز کنان بدست شه باز آید

من نسبت خود از آخرت و همت بهشت آنروز بهریدم که نسبت آنامن الله درست

وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْتَرِقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ^۱ بشرط بدهند :

وصل عروس با بدت خدمت پیشگاه^۲ کن ورنه برو و زرد و غم چهره خود چو کاه کن
در دیرستان شرایع انبیاء اول الف و باء شریعت بیاید آموخت که هر امری از او امر
شرع کلید بندگی از بند های آن طلسم اعظم است چون بحق هر يك در مقام خویش
قیام نمودی بندگی از طلسم گشاده شود نسیمی از نفحات الطاف الهی از آنرا به مشام
جانت رسد که (إِنَّ اللَّهَ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ الْأَفْتَعْرَضُوهَا) تعرض آن نفحات
ادای او امر و نواهی شرع است بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده میآید
قریبی بحقیقتعالی حاصل میشود یعنی منزلی از منازل آن عالم که از آنجا آمده قطع
کرده میآید که (لَمْ يَتَقَرَّبْ إِلَيَّ الْمُتَقَرَّبُونَ بِمِثْلِ آدَاءِ مَا اقْتَرَضْت عَلَيْهِمْ)
چون بدین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال بحقیقت دستگیری
قیام نماید که (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا
تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي بِمَشْيِ آيَاتِهِ هَرَوَلَةً) :

گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق باوّل قدمت پیش آید

چون معلوم شد که بند طلسم وجود انسانی جز بکلید شرع نمیتوان گشود و شریعت
را صاحب شرع بیاید و آن انبیاء اند علیهم الصلوة .

فصل چهارم - در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد علیه الصلوة و السلام
قال الله تعالى ما كان محمد اباً احدٍ من رجالكم و لكن رسول الله و نحاتم -
النبيين^۳ قال النبي صلعم (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ
مَسْجِدًا وَ تُرَابُهَا طَهْرًا وَ أُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ
وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَ بُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كُلِّهِ وَ خُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ) بدانکه
حضرت جلّت از عنایت بی علت خواجه علیه السلام را نسبت از آدم و آدمیان
منقطع میکند و نسبت او با عالم نبوت و رسالت درست میکند که ما كان محمد

از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه خود سایه حق بود که (السُّلْطَانُ
 خَلِقُ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ) و سایه را سایه نباشد چون سرو کار او با خلق بودی آفتاب
 نور بخش بودی خلق اولین و آخرین را از پر تو نور محمد آفریدند و چون با حضرت
 عزت افتادی سایه آن حضرت بودی تا هر که خواستی که در حق گریزد در پناه
 دوات او گریختی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ
 وَجْهَهُ ۗ وَ هُرِّقَتْ كَهْ بِاِخْوَانِ فِي سَنِيَّتِهِ ۗ وَ هُرِّقَتْ كَهْ بِاِخْوَانِ فِي سَنِيَّتِهِ ۗ
 (لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ) :

چون سایه دویدم از پیش روزی چند . وز سایه او بسایه خود خرسند
 امروز چو آفتاب معلوم شد . کو سایه بر اینکار نخواهد افکند
 خواجه اگر چه آفتاب عالمتاب عالمیان بود ولی سایه پرورد (آیست عند ربی)
 بود و شراب از جام یسقینی می نوشید و نواله از خوان یطعمنی می خورد :

| | |
|------------------------|-------------------------|
| خوان تو آیت عند ربی | خواب تو اولای بنام قلبی |
| خاک قدم تو اهل عالم | زیر علم تو نسل آدم |
| طاوس ملائکه بریدت | سر خیل مقربان مریدت |
| چون نیست بضاعتی ز طاعت | از ما گنه و ز تو شفاعت |

گرچه انبیاء علیهم السلام هر يك قافله سالار کاروان امتی بودند که تِلْكَ الرُّسُلُ
 فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۲ تا پیش روی امت خود کنند و از عرصات برون
 برند اما خواجه علیه السلام قافله سالاری بود که اول از کتب عدم قدم بیرون نهاد
 و کاروان موجودات را پیش روی کرد و بصحرای وجود آورد (نَحْنُ الْأَخِرُونَ
 الْأَسَافِقُونَ) چون وقت بازگشتن کاروان آید آنکه پیش رو بود آخر رو شود
 که (نَحْمِ يَوْمَ النَّبِيِّاتِ) فرمود که (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ) مرا بر انبیاء

کردم لاجرم هر نسب که بحدوث تعلق دارد منقطع شود و نسبت عن باقی شود که
(كُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ بِالْأَحْسَبِيِّ وَ النَّسَبِيِّ) :

بازی بودم پریده از عالم ناز تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
 و اینجا چون نیافتم کسی محرم راز زان در که در آمدم برون رفتم باز
 و دیگران را هم فرمود قلاً انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون اگوی اولیت
 و مسابقت در هر میدان من ربودم اگر در فطرت اولی بود اول نوباوه ای که بر شجره
 فطرت پدید آمد من بودم که **(أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي)** و اگر بر دشت قیامت
 باشد اول گوهری که از صدف خاک سر بر آورد من باشم که **(أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَنْشَقُّ**
عنه الأرض يوم القيمة) اگر در مقام شفاعت جوئی اول کسیکه غرقه گشتگان
 دریای معاصی را بشفاعت دستگیری کند من باشم که **(أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مُشَفِّعٍ)**
 و اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گوئی اول کسیکه قدم بر تیز نای صراط نهد
 من باشم که **(أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ عَلَى الصِّرَاطِ)** و اگر بصاحب منصبی صدر جنت
 خواهی اول کسیکه بمشاهده او در بهشت کشایند من باشم که **(أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَفْتَحُ**
له أبواب الجنة) و اگر بسروری عاشقان و مقتدائی مشتاقان نگری اول عاشق
 صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم که **(أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ)**
 این طرفه که این همه من باشم و مرا خود من نباشد **(أَمَا أَنَا فَلَا أَقُولُ أَنَا) :**

چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم
 که آنکه خوش بوم با او که من بی خویشتم باشم
 مرا گر مایه ای بینی بدان کان مایه او باشد
 بر او گر سایه ای بینی بدان کان سایه من باشم
 اینکه شنیده ای که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که از یکوجه خواجه
 آفتاب بود که **وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا ۲** و آفتاب را سایه نباشد و

نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ) در جمله زمین با آخر سکه ختم نبوت بنام او زدند که (وُخْتِمَ بِي النَّبِيِّنَ) آری چه عجب که ختم نبوت بدو باشد پیش از این فصل شرح داده ایم که خواجه تخم شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیاء شاخ و برگ آن شجره بودند و برگ چندان بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون بکمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید، ثمره خانم جمله او باشد و ختم بر او بود، اما اگر جهودان و ترسایان مارا گویند که بچه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا دین او ناسخ آید و چه لازم است که هر قومی دین انبیاء خویش را رها کنند و متابعت او نکنند، هر پیغمبری کتابی دارد و آنهمه کلام خداست، چرا باید که منسوخ باشد و جمله دینها بر افتد تا این يك دین باشد، و چرا نشاید که چون عهد دیگر انبیاء قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها بر قرار ماند، جواب آنها از دو وجه است عقلی و تحقیقی؛ اما عقلی آنستکه ایشانرا گوئیم که شما بچه دلیل دانستید که موسی و عیسی علیهما السلام مثلاً پیغمبر بودند و شما ایشانرا و معجزات ایشانرا ندیده اعتقاد و اقرار نمودید جواب آنها از دو وجه بیرون نباشد، یا گویند به تواتر خبر نبوت و معجزات ایشان بماند و تواتر موجب علم است و معجزه دلیل صحت نبوت، یا گویند تصدیق دل که نتیجه نور ایمان است حاصل آمد محتاج هیچ دلیلی دیگر نگشتیم، گوئیم ما نیز خبر نبوت و معجزات محمد علیه السلام بتواتر معلوم کردیم و هم قرآن که معجزه اوست در اینحال میبینیم که فصیحای عرب و عجم از عهد او تا امروز از معارضه مثال او عاجز بودند که چنانکه دعوی او بود قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانُ بِعَظْمِهِمْ لَبَعْضٌ ظَاهِرًا و هیچکس نمیتواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نتیجه نور ایمان است مارا حاصل است که بجمستگی انبیاء و کتب ایشان ایمان داریم نه چنانکه جهودان بموسی ایمان دارند و بعیسی و

فضیلت دادند بشش چیز اول آنکه هر پیغمبر را مسجدی معین بود که نماز در آن مسجد کردی و جایگاه دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند که هر کجا که من و ائمت خواهیم نماز بگذاریم، این چه اشارتست مسجد موضع سجده باشد و انبیاء دیگر را انقدر طول و عرض نتوانستند ساخت چه هر يك معین بنفس و خانه و طایفه و قوم و شهر و ائمت مبعوث و هر کس را در زیر پر و بال نبوت خود پرورش دادندی زیرا که هر نبی معین بودی برای کاری و فعلی از کیمیا گری نور نبوت مقدس زمین دنیاوی را روضه اخروی و دیگر آنکه تصرف کیمیائی نبوت بدان کمال نبود هیچکس را که مال نجس کافران چون غنیمت شدی حلال و پاک کردی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجاب نفس بکلی خلاص نداده بودند و نیافته بودند تابشاعت دیگری پردازند بلکه جمله نفسی زنده و دیگر آنکه قوت و شوکت هر يك از انبیاء چندان بود که چون در مقابل خصم افتادندی دفع خصم بگردندی و لکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوت نبوت چندان بود که هر کس را در حال حیوة رهبری ائمت کند بعد از ممات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند، و لکن چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید که محبوب ازل و ابد بود کیمیا نبوت او بکمال قوتی بود که تصرف آن چنان نفوذ یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان و نامنظور رحمان بود (مَا نَظَرَ اللَّهُ إِلَى الدُّنْيَا مُنْذُ خَلَقَهَا بَعْضًا لَهَا) خانه خدا و مساجد عباد الرحمن گردانید که (جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا) و خاک تیره بمرثبه آب ظهور رسانید که (وَأُثْرِبُهَا طَهُورًا) و غنیمت نجس کافر را مال حلال و پاک گردانید که (وَأُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ) و رایت شفاعت بدست کفایت او داد که (وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ) و هر خلق که تا منقرض عالم خواهد بود و آمد جمله را از ائمت او گردانید که (وَيُعِثُّ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً) و یکماه راه خصم را از صدمات خوف و سطوات رعب او هزیمت کرد که (وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةً شَهْرًا) و چنانکه در اول خطبه نبوت بر آسمانها بشام او بود که (كُنْتُ

نبی^۱ کردند این اُمت اقتداء بجملة انبیاء کنند و بمتابعت همه قیام نمایند
 أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَّيْهِمْ أُقْتَدِ الْعَمَلُ این چنان است که پادشاهی
 خواهد جهانگیری کند و آثار عدلت و احکام سلطنت خویش بجملةگی بلاد عالم
 و عباد ممالک برساند و کافه رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه
 محظوظ و متمتع گرداند بهر دیار و هر قومی رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه ای
 نویسد و تهدید و وعید کند و وعده و طمع دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل و
 استعداد ایشان راند بعضی را باستمال و لطف بحضرت خواند و بعضی را بکراهت
 و عنف که مزاجها مختلف است آنرا که مستحق عنف و اکراه باشد اگر بلطف
 بخواند قدر او نداند، اما شایسته لطف را اگر بعنف خواند از آن دولت محروم
 ماند وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَافِلًا لَفَقَطْنَا الْقَلْبَ لَا نَفْضُوا مِنْ حَوْلِكَ^۲ و طایفه ای را
 فرمود وَأَغْلُظْ عَلَيْهِمْ^۳ پس هر رسولی بطرفی میرفتند و با هر قومی بزبان حال
 ایشان سخن میگفتند و بتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان مینهادند تا خلق خوی
 فرابندی پادشاه کردند و متمثل فرمان شدند و مشتاق جمال پادشاه گشتند، پادشاه از
 کمال عاطفت شاهی خواست تا جملةگی خلائق از کمال انعام و احسان او برخوردار
 شوند و آنچه در ابتداء هر طایفه از انعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند اکنون
 از جمله نصیبه ای یابند و بانواع عبودیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند و بشرف
 قرب پادشاه مشرف شوند، لذا رسولی دیگر فرستد بهمه جهان و نامه ای نویسد و
 جملة احکام که در نامه های دیگران بود در آن جمع کند و جمله را بواسطه آن
 رسول و آن نامه بحضرت خواند و آنچه تا کنون از کمالات عبودیت برایشان نه
 بنهاده بود بنهد و آنچه بواسطه رسولان دیگر ایشانرا نداده بود بدهد، ابتداء چون
 چندین رسول میباشد تا ایشانرا مستعد قبول این کمالات گردانند و الا در بدایت
 بکمال عبودیت قیام نمودندی و جملةگی احکام سلطنت قبول نکردند و بدرجه قربت
 پادشاه نرسیدندی و شایستگی مسالزمت خدمت و مُنادیت حضرت نیافتندی و

محمد علیهما السلام ایمان ندارند و نه چون ترسایان که بعیسی ایمان دارند و
 بدیگر انبیاء ندارند و عیسی را فرزند خدای عز و جل ثالث ثلاثه گویند و قائل
 باقائیم ثلثه (تعالی الله عما یقول الظالمون علواً) پس جهودان و ترسایان
 را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات ایشان بتواند معلوم شده است از آن
 محمد علیه السلام هم بتواند و معجزه قرآن هنوز میبینید همچنانکه بایشان ایمان
 آوردند مبنیستی که بدو ایمان آوردندی، و لکن ایمان ایشان بانبیاء خویش از
 تقلید پدر است نه از نتیجه نظر عقل یا نور ایمان چنانکه فرمود **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا
 عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ** و خواهد علیه السلام فرمود **(كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدُّ
 عَلَىٰ الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَيَنْصِرَانِهِ وَيَمَجْسَانِهِ)** و دین که از پدر و مادر
 بتقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل آنرا اعتباری نباشد و کفر بود، اما چون
 نبوت محمد علیه السلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید ناسخ ادیان دیگر
 باشد، گوئیم چون نبوت او درست داشتید او را صادق القول باید دانست و هر کتاب
 که آورد قبول باید کرد، در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود **كُ
 هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَآو
 كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** یعنی بدین او جمله دین ها منسوخ شوند از بهر آنکه آنچه
 در جمله کتب انبیاء بود در کتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در شریعت
 او داخل است، و لکن آنچه در کتاب او و شریعت او بود از کمالات دین و معارف
 یقین در کتب و شرایع ایشان نبود، نسخ ادیان و کتب ادیان دیگر نه بدان
 معنی است که آنها را بکلی باطل میکند و حق نیست، بلکه بدان معنی است که آنچه
 در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود جمله را در این کتاب و شریعت جمع کرده
 و آنچه تمامی دین است با آن ضم کرد و دین را بکمال **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ
 دِينَكُمْ** رسانید تا بعد از این اگر هر امتی اقتداء بیک پیغمبر و متابعت یک

و قابل تحمّل آن بار انسان آمد چنانکه شرح آن شمه ای در اول کتاب گفته آمده است ،
و معرفت در دین تعبیه است چنانکه آدمی را از دین هر قدر برخوردارى بیش است
اورا معرفت زیادتست و هر که را از دین نصیبه ای نیست از معرفت بی نصیب است ،
و آنچه بار کمال دین بود انسان مطلق متحمّل آن توانست بود نه بک شخص معین مقید ،
چنانچه شجره تواند متحمّل ثمره بودن نه يك شاخ معین مقید ، ابتداء که يك شاخ
از زمین بر آید ثمره بر او پدید نیاید تا آنکه که شجره شود ثمره بر شجره پدید
آید و بر هر شاخ ، پس شخص انسانی مطلق در عالم یکی است و هر شخص معین چون
عضوی بر آن شخص انسانی مطلق است و اعضای رئیس بر آن شخص انسان مطلق
انبیاء علیهم السلام هستند که بی آن اعضاء حیوة شخص مستحیل بود چون دل و
سر و جگر و سپرز و شش و گرده و غیر آن و محمد علیه السلام از انبیاء بمنابت
دل بود بر شخص انسانی مطلق و دل خلاصه وجود انسان است ، زیرا که در آدمی
محلّی که مظهر انوار روح است و جسد است و جسمانیّت دارد دل است ، اگر چه
دل بطنها دین و رزی که مظهر معرفت است نتواند کرد و بمدد جمله اعضاء حاجتست
اما آنچه ثمره دین است از معرفت در دل پدید آید و برخوردارى بکمال از معرفت
دل را بود اگر چه اعضاء رئیس را هم نصیبه برخوردارى بود و دل را خاصیت دیگر
هست که هیچ عضو را نیست ، آنکه صورت دل را از خلاصه آب و گل ساختند و
جان دل را از خلاصه عالم ارواح پرداختند چنانکه هر چه لطافت اجسام مفرد
و مرکبه بود بستند و از آن غذاء نباتی ساختند و هر چه لطافت غذاء نباتی بود
بستند و غذاء حیوانات ساختند و هر چه لطافت غذاء حیوانات بود بستند و غذاء
آدمی ساختند و هر چه لطافت غذاء آن بود بستند و از آن تن آدمی ساختند و هر چه
لطافت غذاء تن بود بستند و از آن صورت دل ساختند ، و همچنین عالم ارواح
انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیّات مختلف
بود آنچه لطافت روح بود بستند و از آن جان دل ساختند ، پس دل خلاصه هر دو
عالم روحانی و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد ، از اینجا فرمود
کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ' از انسان هیچ محل قابل کتابت حق نیامد الا دل

مستحق لطف خلافت و نیابت نشدندی، همچنین خداوند تعالی خواست که تا بر این
مشتی خاك نشر فضل خداوندی **كُنْد** و هر يك را بشرف خلافت و **جَعَلَكُمْ**
خَلَائِفَ الْأَرْضِ^۱ مشرف گرداند در هر عصر بهر قومی رسولی فرستاد و احکام
شریعت در کتاب ایشان فراخور آن قوم بیان فرمود و از بعضی کمالات دین شرح داد
تا هر قومی بنوعی عبودیت قیام نمودند و از مرتبه ای از مراتب دین بر خوردار
گشتند و از بیگانگی کفر و رسوائی احوال باشنائی دین آمدند و از تاریکی طبع
بروشنائی شرع پیوستند، آنکه محمد علیه السلام را از جمله انبیاء بر کشید و بر
همه برگزید و قرآن مجید را بدو فرستاد و جمله احکام که در کتب متفرق بودند
در او جمع کرد که **وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ**^۲ و او را برسات
بکافه خلائق فرستاد **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ**^۳ تا اگر دیگر انبیاء
دعوت خلق بیهشت کردند او دعوت خلق بخدا کند که **وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ**^۴
ورهر و چراغ و دلیل همه باشد بحضرت که **وَسِرَاجًا مُنِيرًا**^۵ و دیگر مراتب دینی
که بواسطه او بکمال خواست پیوست و بخلق تواند رساند که **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ**
لَكُمْ دِينَكُمْ^۶ و نعمت دین را بر ایشان تمام گرداند که **وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي**^۷
و ایشانرا باعلی درجه در اسلام که مرضیه حق است دلالت کند که **وَرَضِيْتُ**
لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا^۸ چه بحقیقت دین کامل در حضرت عزت اسلامت چنانکه
فرمود **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**^۹ و هر چه جز دین اسلام است مردود است
وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ^{۱۰}
و اما از وجه تحقیقی بدانکه مقصود از آفریدن موجودات، وجود انسان بود
و مقصود از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی آنرا امانت خواند معرفت است

۱ - سوره انعام ۲ - سوره انعام ۳ - سوره سبا ۴ - ۵ - سوره احزاب

۶ - ۷ - ۸ - سوره مائده ۹ - سوره آل عمران ۱۰ - سوره آل عمران

مِنْ خَيْرٍ قَبِيرٍ^۱ در آرزوی آن نان میگفت (اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةٍ تُحْمَدُ) اگر چه
 انبیاء علیهم السلام که بر این نان کاری میکردند از آن عهد که گندم بود تا این
 غایت هر کس از آن نصیبه خویش بکار میداشتند و قوم خویش را از آن میدادند از
 بهر بقای حیوة، اما هر طایفه ای از آن میخوردند که بر آن کار میکردند چون
 ابتداء آدم بود در آن عهد این نان هنوز گندم بود او بگندمی بخورد تشنیع
 و عصى آدم ربه فغوى در آفرینش بر او بزدند این چه سر بود از بهر آنکه آن
 گندم تا آروز در دست دهقانان و عزارعان ملائکه بوده و در زمین بهشت رگشته
 بودند و پرورش میدادند تا بوقت آدم در پرورش بود تا حقتعالی آب و رگل آدم
 را در میان مگه و طایف پرورش میداد از بهر غذای او ملائکه آن گندم را در
 بهشت بگشته بودند و پرورش میدادند در بهشت چون آدم تمام شد غذای او
 هم رسیده بود امتحانی بگردند تا او غذای خویش باز خواهد شناخت، گفتند
 ای آدم در این بهشت رو، هر چه میخواهی میخور، گرد آن درخت مگرد، او فرمان
 گرد آن نمیگشت، اما نفس او با هیچ طعام انس نمیگرفت و میلش همه بدان میبود
 کاملاً مرعی میداشت و لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ^۲ را تا ابلیس بر تلبیس بیامد و
 گفت هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَیَالِی^۳ آدم گفت من او را
 میشناسم مرا بمعلمی تو حاجت نیست نه که من جان ملائکه ام چون تو بمعلمی ام
 نباید که من در مکتب و عِلْمِ آدَمِ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا^۴ آموخته ام که آن درخت کدام
 است و آنرا چه نام است تو راست میگوئی که شجرة الخلد و واسطه ملک ابدی
 است و لکن از سر دشمنی میگوئی تا من خلاف فرمان کتبم مرا مانع پابند فرمان
 است، ابلیس دست بسوگند و نصیحت برد و بدست سوگند نصیحت و قاسمهما^۵
 اِنِّي لَكُمَا لِمِنَ النَّاصِحِينَ^۶ پابند فرمان از پای آدم بازگشود، آدم از سلامت
 دل خویش بدو نگرست گمان نبرد که کسی بعظمت و کبر بانی حق سوگندبندزوغ

۱ - سوره قصص ۲ - سوره بقره و اعراف ۳ - سوره طه ۴ - سوره بقره

۵ - سوره اعراف

و هیچ موضعی شایستگی مقربین الاصبغین نیافت الا دل و چون خواجه علیه السلام
 بمثابت دل بود بر شخص انسانی مطابق و انبیاء دیگر اعضاء استحقاق فأوحی الی عبیده
 ما أوحی^۱ او یافت که بمثابت دل بود که کتبت فی قلوبهم الایمان^۲ و تشریف
 قرب او آذنی^۳ او را حاصل شد که بمثابت مقربین الاصبغین است بلکه اختصاص
 قبول بدو داشت که ملکوت اشیاء بود که فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء^۴
 پس چنانکه در معرفت جمله اعضاء تبع دانند همچنین در نبوت جمله انبیاء تبع
 محمد باشند از اینجا فرمود که (لو کان موسی و عیسی حیاً لما وسیعهما
 الا تبایعی) اگر چه جمله انبیاء در دین پروری بر کار بودند اما کمال دین را مظهر
 عهد نبوت خواجه علیه السلام بود، حقیقتی از کمال حکمت خداوندی آنچه دین بود
 در تصرف پرورش انبیاء انداخت چون گندم که تانان شود بر دست چندین خالق گذر
 کند و هر کس بر او صنعت خویش مینماید: یکی گندم پاک کند یکی آرد کند
 یکی خمیر یکی نواله کند یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان تمام بر دست وی
 شود اما آنهمه بر کار بایستند، از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السلام هر يك از
 انبیاء بر خمیر مایه دین دست کاری دیگر میکردند اما تنور تافته بر آتش محبت محمد
 را بود علیه السلام چون آن نواله صد و بیست و آند هزار نقطه نبوت بدست او
 دادند که اولیک الذین هدی الله فیهدهم اقتده^۵ در تنور حقیقت محبت بست
 و نان دین در مدت بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم
 دینکم از تنور حقیقت محبت بر آورد و بر در دکان (بعثت الی الاحمر و
 الاسود) نهاد تا اگر سنگان قحط زده علی فتره من الرسل^۶ در بهای آن نان جان
 و مال بنال میکنند و میگردند که وجاهدوا یا موالکم و انفسکم فی سبیل الله^۷ و آن
 نان پخته دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان بدادند صاحب دولتان
 کنتم خیر امة^۸ بدان محظوظ میشوند موسی کرسنه رب انی لما انزلت الی

۱ - سورة النجم ۲ - سورة مجادلة ۳ - سورة النجم ۴ - سورة النجم ۵ - سورة انعام
 ۶ - سورة مائدة ۷ - سورة توبة ۸ - سورة آل عمران

دگان آیند، فردای قیامت که (الْمَنَاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَىٰ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّىٰ
 اِبْرَاهِيمَ) پس تربیت دین چون بمطلق انسان حاصل میشود هر يك از انبیاء که
 عضوی بودند بر شخص مطلق انسانی بر خمیر مایهٔ دین دستکاری خویش بکمال مینمودند
 تا کار بحقیقت محمد علیه السلام رسید که دل شخص انسانی بود بر آن دستکاری
 خویش بنمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرف هیچ مرئی نگشت زیرا که
 کَمَالِيَّتِ الْيَوْمِ اكْمَلْتُمْ لَكُمْ دِينَكُمْ^۱ دین بهیچ عهد نیافته بود الا بعهد
 خواجه علیه السلام، و هر زیادتی که بر کمال افزائی نقصان بود (الزِّيَادَةُ عَلَى
 الْكَمَالِ نُقْصَانٌ) و خواجه علیه السلام از اینجا فرمود (مَنْ أَحَدَّثَ فِي دِينِنَا
 مَا لَيْسَ فِيهِ فَهُوَ رَدٌّ) و میفرمود (إِيَّاكُمْ وَالْمُحَدَّثَاتِ فَإِنَّ كُلَّ مُحَدَّثَةٍ بِدَعَةٍ وَ
 كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ) دین را صفات بسیاری است و هر صفتی را یکی از انبیاء میبایست
 تا بکمال رساند، چون آدم صفت صفوت بکمال رسانید و نوح صفت دعوت و ابراهیم
 صفت خلقت و موسی صفت مکالمه و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف
 صفت صدق و داود صفت تلاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی
 صفت انقطاع و تجرّد اما آنچه در تاج و واسطه العقد این همه بود صفت محبت
 بود و این صفت دین را محمد صلعم بکمال رسانید از بهر آنکه او دل شخص انسانی بود
 و محبت پروردن جز کار دل نیست و کمالیت دین در کمال محبت است و تشریف فسوف
 يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ^۲ قبائی است بر قدر این امت دوخته و کرامت
 و جود یومئذ ناضرة^۳ الی ربها ناظره^۴ شمعی بود برای این خرمن سوختگان
 پروانه صفت افروخته قوم موسی را اگر من وسلوی دادند و قوم عیسی را اعانده از آسمان
 فرستادند دَرَهُمْ يَا كَلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا^۵ این درد نوشان زنده پوش را تجرّع شراب
 شهود بس و سقیهم زبهم شراباً طهوراً^۶ که از جام جمال در کام جان ایشان

۱ - سوره مائده ۲ - سوره مائده ۳ - سوره القیامة ۴ - سوره العنکبوت ۵ - سوره التهر

خورد، چون نام خدای شنید بخدای فریفته شد (*مَنْ نَحَدَّ عَنَّا بِاللَّهِ إِذْ نَحَدَّ عَنَّا*)
 باز خواست حقتعالی از آدم نه از بهر گندم بود که بخورد، از بهر او آفریده بود
 اگر چه ملائکه میپروریدند اما غذا خواره نبودند آدم غذا خواره آن بود، ولیکن
 باز خواست بدان بود که بفرمان ابلیس خورد *نَدَاءٌ وَ عَصَىٰ أَدَمُ بِجَهَنَّمَ* در انداخت
 حقتعالی را در آن تعبیه‌های دیگر بود همانا این سر تا این غایت مکنون غیب بود
 پس ملائکه نمیدانستند و ایشان را نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار
 سال است ما میپروریم تا درختی بدین لطیفی بود که آرایش هشت بهشت از جمال
 او است این طفل نارسیده درآمد و بیفرمانی کرد و کوه دکانه شاخ آن بشکست و بخورد
 و ناچیز کرد ما راست دیده بودیم *أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا* اثر فساد اینجاست
 کرد که آن گندم را اگر نبخوردی هر دانه‌ای شایستگی آن داشت که چون بکاشتندی
 درختی دیگر از او برآمدی ندانستند که چون بکاری درختی شود و چون بخوری
 مردی شود، و این سزی بزرگ است فهم هر کس اینجا نرسد، غرض آنکه تشنیه
 بر آدم از بهر آن بود که آن گندم دین تا عهد او در پرورش بود و هنوز کسی از آن
 تناول نکرده بود چون آدم را بر آن دستکاری خویش میبایست نمود تا دیگر انبیاء
 هر کس دستکاری خویش بنمایند تا چون وقت پختن در آید بدست استادی محمد
 دهند، هر کس را هم از آن قوت خویش میبایست ساخت، در مثل گویند هر که
 رگل کند گل خورد آدم که بر گندم کار کرد از گندم بخورد، و دیگران که آرد
 کردند آرد خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند، نان پخته را محمد و
 محمدیان خوردند که از نور حقیقت محبت محمدی پخته بر آمده بود، پس آن
 نان دین که پخته آتش محبت بود بر در دگان دعوت محمد نهادند و منادی در دادند
 که هر که را نان دین پخته بآتش محبت میباید تا بخورد و محبوب حضرت گردد بدر
 دگان محمد آید و بر مائده دعوت او نشیند *قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي*
يُحِبِّكُمْ اللَّهُ تا انبیاء نیز اگر خواهند که نان ایشان پخته شود هم بدر این

بی نصیبی است و کام من در نا کامی و مراد من در نا مرادی و هستی من در نیستی
و توانگری و فخر من در فقر است که (الْفَقْرُ فَتْحَرِي) :

مارا نه خراسان نه عراق است مراد و زیارت نه وصل و نه فراق است مراد
با هیچ مراد چفت نتوانم شد طاقم ز مرادها چو طاق است مراد
ای محمد این چه سر است که تفاخر به پیشوائی و سروری انبیاء نمیکنی و بفقر
میکنی زیرا که راه بر عشق و محبت است و این راه به نیستی باید رفت و پیشوائی
و نبوت و سروری همه هستی است :

این آن راهست که جز بکم نتوان زد تا کم نشوی در او قدم نتوان زد
روزی صدره تو را درین ره بکشند کاندر طلب قصاص دم نتوان زد
جماعت کفار لب و دندان خواجه بسنگ ابتلا میشکستند خواست که لب باز کند
بدعا بر ایشان هنوز لب نجذبانیده بود خطاب میرسید که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ
شَيْءٌ^۱ عجب کاریست بانوح از این معامله هیچ نرفته بود میگفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ
الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا^۲ در حال طوفان بهمه جهان بر آورد و جمله را
هلاک کرد، آری نوح مظهر صفت قهر بود راه خویش میرفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَيَّ
شَاكِلَةً^۳ محمد علیه السلام مظهر لطف و محبت بود راه او رعایت حق که
نصیب دیگران است، بعد از آنکه سنگ میزدند خواجه میگفت (اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي
فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) این چه تصرف بود خواجه را راه کم زدن و نیستی در پیش نهادند
تا هستی در نیستی باز د :

تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی اندر صف عاشقان تو محرم نشوی
با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی بر خورداری بکمال نتوان یافت الا
بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی، هیزم را از آتش
بر خورداری بوجود هستی حقیقی هیزمی تواند بود و لکن بقدر آنکه از هستی

میریزند ، هر چند از تصرف آن شراب عربده ^{۱۰۶} اَنَا الْحَقُّ و شور سبحانی میخیزد
 و لکن جامه وجود بر اندامشان قبائلیست که جز بر قد این مقام را نژولیده حال راست
 نمیآید ، و بر شمع شهو و جان باختن جز از این پروانگان شکسته بال درست نمیآید ، لاجرم
 خرگاه عزت در بارگاه دولت این گدایان میزنند (اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ)
 خطاب عزت بزبان این ضعیف میرسد :

گفتا که بهر دل عشق ما بیذا نیست هر جان صدف گوهر عشق ما نیست
 بودای وصال ما تو را تنها نیست لکن قد این قبا بهر بالا نیست
 چون کمال دین موقوف صفت کمال محبت بود و آن بواسطه خواجه علیه السلام که
 دل شخص انسانی بود با تمام پیوست دیگر اعضاء هر يك در عبودیت و دین پروری
 بر کاری دیگر اند ، کار دل محبت پروری است لاجرم خواجه حبیب الله آمد و
 خاتم انبیاء ، هر که را دین بکمال میباید و مرتبه محبوبی سر بر خط فرمان او
 نهد که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ ^{۱۰۷} چون کمال در این
 دین آمد دین های دیگر منسوخ گشت که هر کجا آب آمد تیتیم بخاک نتوان کرد ، شرح
 داده ایم که در عهد دیگر انبیاء گندم و آرد و خمیر میبایست خورد ، اکنون که
 نان پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت بلکه جمله انبیاء علیهم الصلوة و السلام
 فردا روی بدر این دگان دهند و نان هم از نانوائی ما براند (اَدْمٌ وَّ مِنْ دَوْنِهِ
 تَحْتَ لِيْ وَاِئِيْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَا لَا فَخْرَ) و از فراخ حوصلاگی خواجه علیه السلام
 هنوز بدین نانوائی سیر نمیشود که میگوید : (اَنَا سَيِّدٌ وَّلِيْدٌ اَدَمَ وَا لَا فَخْرَ)
 این چه اشارتست اشارتی سخت لطیف و لطیفه ای سخت ظریف است که همه نانوائی
 و سیادت و رایت داری و پدشوائی نصیبه خالایق است از من که وَا مَا اَرْسَلْنَاكَ
 اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ ^۲ پس اینهمه محلّ تفاخر ایشان است که چون من سروری
 و مقتدائی و قافله سالاری و ذیلی و شفيعی دارند ، و اَمَا اَنْجِبُهُ مِنْ اَسْتَدْرِ